



امام خمینی و زمینه‌های سیاسی ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰

کندوکاو در دو دهه متناقض

س.ج. طاهایی

مقدمه

تأملاتی پیرامون تأثیر ممکن هرتحول بر رهبری امام (ره) نیز می‌پردازد.

در آغاز سال ۱۳۲۰ شمسی، امام خمینی در سن ۴۰ سالگی است. بنابراین چهل سالگی حضرت امام، از نظر سیاسی، مصادف با یکی از سه خیزش بزرگ تاریخ معاصر ایران است. به عبارت دیگر حساس‌ترین سال عمر حضرت امام - و می‌دانیم که در ادبیات دینی ما اربعین عدد مقدسی است و مفهوم کمال رادر سطحی فراتر از بلوغ جسمی به ذهن تداعی می‌کند - با یکی از حساس‌ترین برهه‌های تاریخ معاصر ایران مقارن بود. در این روزگار، امام در قم به مثابه شخصیتی وارسته و علمی مطرح است: در اوج آشنایی با فقه، اصول، فلسفه، عرفان و تفسیر

در انقلاب اسلامی، توده‌های ایرانی عمدتاً بر مبنای نگرشی قداست‌آمیز، رهبری امام خمینی را پذیرفتند. در سطح نظری، این بسیار مهم است که براساس این باورها، انقلاب اسلامی هم خلق شد و هم تداوم یافت. باین وجود، انقلاب اسلامی در حالتی از خلاء شرایط اجتماعی - فکری پیشین پدیدار نشد. ایران در طی دو دهه قبل از آغاز نهضت اسلامی، شرایطی حساس و تعیین‌کننده را از سرگذرانده بود که بی‌تردید می‌توانست در روش و چگونگی پیشروی انقلاب اسلامی تا مرحله پیروزی و مخصوصاً نحوه رهبری امام خمینی تأثیر بگذارد. مقاله حاضر ضمن مروری تحلیلی بر دو دهه تحولات فکری در ایران، در هر ایستگاه به



حضور پررنگ مردم ایران در صحنه سیاست کشور است. این دقایق سه‌گانه عبارت‌اند از: انقلاب مشروطه، جریان‌ات سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ و دوران انقلاب اسلامی به بعد. بنا به دلایلی قابل دفاع، دومین دقیقه دموکراسی در کشور ما نمایانگر خصایل دولت‌گريزانه، نهادستیزانه و شبیه به وصفی است که توکویل از جامعه ملتهب فرانسه اندکی بعد و قبل از انقلاب‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ به دست می‌دهد. نخبگان سیاسی و فکری با نگاه به این دوران می‌توانند ضعف تربیت‌پذیری سیاسی و دموکراتیک و تردید نسبت به توانایی عمل جمعی ایرانیان را نتیجه بگیرند.

با این حال، جالب آن است که امام خمینی بعدها، دقیقه سوم مردم‌سالاری (انقلاب اسلامی) را در عصر خود براساس وجهه‌نظر کاملاً متفاوتی خلق کرد: اعتماد به مردم. این پرسش رازمندان‌ه‌ای است که چگونه امام خمینی نتیجه مشهور و اغلب پذیرفته شده مأخوذ از جریان‌ات سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰ (یعنی بی‌اعتمادی به استعداد عمل سیاسی آحاد مردم) را، آن هم به گونه‌ای موفق، رفض کرد. برای این پرسش به سختی می‌توان به پاسخ قاطعانه‌ای رسید. در هر حال، چنان‌که می‌دانیم میراثی از تردید و سوءظن نسبت به احزاب و دستجات سیاسی و رهبران عوام فریب (دماگوگ) از یک سو و باور به صداقت توده‌ها از سوی دیگر از این دوره برای امام باقی ماند. به این مسئله بیشتر خواهیم پرداخت.

قرآن کریم. هر محصلی که از شهرها و روستاهای ایران جذب حوزه قم می‌شد و نام «حاج آقا روح...» را می‌شنید، کنجکاویش برانگیخته می‌شد که چهره او را ببیند. سیمای جذاب و متانت باشکوهی که در شخصیت او جاری بود، همه را به احترام وامی‌داشت. عنایت خاص مؤسس حوزه قم به او، نیز در جایگاه پراعتبارش بی‌تأثیر نبود.^(۱)

می‌توان امام را سوژه (عامل انسانی) و دو دهه مورد بحث را ابژه (موضوع) در نظر گرفت، اما باید آگاه بود که تاریخ ایران در این دوره، یعنی تاریخی که موضوع تدبیر و تأمل امام است، خود نیز همچون امام که سوژه‌ای برجسته بود، ابژه یا موضوعی برجسته است. دهه‌های ۲۰ تا ۴۰ خورشیدی علاوه بر ویژگی‌های دیگر مخصوصاً از این رو جالب توجه است که هر دهه «به‌غایت» با دهه دیگر در تناقض است: یک دهه تعلق به التهاب دموکراتیک دارد، در حالی که دهه بعد عمده‌تأ دهه سکون دیکتاتوری است.

درس‌های مندرج در این تناقض همچنان شایان درک و بازیابی است. در هر حال می‌توان داوری کرد که حساسیت سال‌های اول این دوران، نه به دلیل هجوم نیروهای خارجی و بیگانگان است (که این تهاجمات از سوابق بسیار در تاریخ ایران برخوردار است)، بلکه اهمیت این سال‌ها عمدتاً به دلیل حضور سیاسی مردم است؛ به ویژه ده - دوازده سال بعد از سال ۱۳۲۰ که یکی از دقایق سه‌گانه

در این دوران کشاکش ابرقدرت‌ها برای تحکیم بیشتر سلطه خود در ایران ابعاد برجسته‌تری یافته بود و شاه و دربار وی، پس از دوره‌ای از انفعال - که بدان می‌پردازیم - می‌کوشیدند سرسپردگی خود را میان قدرت‌های خارجی به نحو موفق‌تری تنظیم و

مدیریت کنند. رژیم در اندیشه برقراری توازن مثبت برای اعطای هاونرزش پذیری‌های خود در میان سه ابرقدرت درگیر در سیاست ایران بود. و تاریخ ایران در این دوره یکی از عرصه‌های مهم رقابت‌های جهانی پنهان میان امریکا و انگلیس بود.^(۳) توقعات شوروی به عنوان همسایه‌ای بزرگ نیز به پیچیدگی

مسائل، نه فقط در سطح سیاست خارجی که در سطح سیاست داخلی (به کمک حزب توده) می‌افزود. مجموعه مسائلی از این دست، سرزندگی سیاسی بی‌سابقه‌ای را در مردم ایران و به ویژه طبقات متوسط رو به رشد ایجاد کرده بود.

زمینه‌ها و نتایج نقاط عطف مندرج در این ۲۰ سال، شایان تأمل و بررسی فراوان است. در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد برای تدوین تاریخی که امام در آن نقش حساسی ایفا می‌نماید، این بخش از اهمیت چندانی برخوردار نیست، زیرا امام در این دوران اغلب در قم ساکن بوده و با تحولات در ارتباط مستقیمی قرار نداشتند. اما در نگاهی دقیق‌تر آشکار می‌شود که این‌گونه نیست. امام بی‌تردید در اندیشه درس‌های اساسی مندرج

در این دوران است و این حقیقت را می‌توان از گرما و شور بیانات ایشان در خصوص تحولات این دوران دریافت.^(۳) می‌توان داوری کرد که در این ظرف زمانی ملتعب، امام خمینی به سان پدیده‌ای تاریخی برای آینده سیاست ایران پالایش می‌یابد.

سه پرسش اساسی مرتبط با این دوره که می‌توانند در اولین برخورد به ذهن متبادر شوند، از این قرارند: ۱- درس‌های اساسی و نکات مرکزی مندرج در این دوران کدام است؟ ۲- چه مواردی و نتایج ممکنه از این دوران در ذهن حضرت امام نقش بسته است؟ و ۳- اقدامات ایشان در این دوران چه بوده است؟

در مطالعه حاضر، پرسش‌های اول و دوم را توأمان پی می‌گیریم، اما پرسش سوم که در واقع فصلی مجزا از زندگی سیاسی امام خمینی است در این مقال مطرح نخواهد شد، چرا که در چارچوب بحث حاضر جای نمی‌گیرد.

۱- پایان تجددطلبی خشن

اولین سال از این دوره ۲۰ ساله، خود حاوی تحول سرنوشت‌سازی است. در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ دوران حکومت سرکوبگرانه و جبار رضاشاه به پایان رسید و به دنبال آن ایران صحنه فعالیت شدید گروه‌های سیاسی شد که به مدت ۱۶ سال سرکوب شده بودند (میان پرده سرکوب). سال‌های حکومت رضاشاه، دوران غالبیت ارتش - و درست‌تر - امرای رضاخان بود. ارتش مدرن در ایران (نیروهای

اروپایی نمی‌توانستند بدون واکنش‌های سخت بعدی از سوی ساختار سنتی جامعه ایران باقی بمانند.

جدا از این اقدامات تجددگرایانه، یک جریان فرهنگی دیگر، باستان‌گرایی ملی بود که سرانجام در همان دوران رضاشاه به ابتذال کشیده شد. این سیاست فرهنگی در واقع می‌خواست ترکیبی باشد که از یک سو به اقتضائات فکری دنیای مدرن (عمدتاً ناسیونالیسم) پاسخ دهد و از سوی دیگر، همچون محملی برای رهیدن دولت از قید اقتضائات دینی یک کشور عمیقاً مذهبی به کار آید. این تجربه ناموفق در کنار دیگر ابعاد تجددگرایی خشن رضاشاه به تشدید واکنش روحانیت شیعی ایران مدد رساند. گویی تقدیر این بود که نارضایتی روحانیت شیعه، یک منبع اساسی تعارض با مدرنیسم فرهنگی ناپخته باشد؛ چراکه پس از مرحوم مدرس که شهادت او در دوران سیاسی پس از اشغال به سکوت برگزار شد، آیت‌الله کاشانی تقریباً با همان دیدگاه نسبت به دولت مطلقه مدرن و همان احساس تردید نسبت به آینده سیاست‌های فرهنگی، ظاهر شد و سیاست‌گرایی دینی روحانیت شیعی ایران آهنگی دوباره و حتی شدیدتر یافت. این که حضرت امام به‌طور مکرر ارادت خود را به مرحومین مدرس و کاشانی ابراز می‌دارند، گویای آن است که ایشان اعتقاد دارند در مسیر کوبیده و نشان‌شده‌ای در تاریخ معاصر سیاست ایران گام برمی‌دارند.

سه‌گانه) هم بودجه کلانی به خود اختصاص داده بود و هم عناصر آن بر ارکان دیگر و همه مقامات کشوری اعمال فشار و نفوذ می‌کردند. اولویت خاص دولت رضاشاه، یعنی سیاست مرکزیت یا تمرکز سیاسی و مطیع ساختن عشایر به نیروی همین ارتش صورت گرفت. اما روشن است که نتایج سرکوب هیچ‌گاه از جنس نتایج اقناع نیست. کینه عشایر و خان‌های بزرگ از سرکوبگری رضاشاه هیچگاه فراموش نشد و در حوادث سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ نقش غالبی ایفا کرد.^(۴) این واکنش‌ها، گریبان سیاست‌های صنعتی و مالی رضاشاه را به گونه‌ای دیگر گرفت. بی‌توجهی به بخش کشاورزی یا پیروی از الگوهای صنعتی خارجی (عمدتاً ترکیه)، وصول مالیات زیاد، رواج اقتصاد پولی، فروش خالصه جات دولتی به مردم، عدم رشد فنی نیروی کار و شدت وابستگی به کارشناسان خارجی مشکلاتی بود که برای سالیان بعد نیز ماندگاری داشت. پرسر و صدا ترین خط‌مشی‌ها در این میان احتمالاً سیاست تجددطلبی خشن رضاخان در عرصه فرهنگی بود. تقریباً تمامی اقداماتی که در این عرصه صورت پذیرفته بود، مانند سیاست تمرکز سیاسی، بعدها مصدر کنش‌های پراهمیتی در حیات سیاسی ایران شد. وضع قوانین غیرشرعی (عرفی)، اجباری شدن لباس اروپایی، رفع حجاب از زنان، مبارزه با نقش روحانیون در جامعه و محدود کردن حیطه عمل آنان و ایجاد سازمان‌های آموزشی به سبک

دست نیروی خارجی نبود، مراد می‌گردید. تمایل عمومی ایرانیان به آزادی از قید چنین شیوه‌حکومتداری (استبدادی وابسته) سازنده ماهیت جمهوری خواهی در انقلاب اسلامی شد و نام خود را بر پیشانی دولت بعد از انقلاب نشانید.

۲- اشغال نظامی و بحران دولت ایرانی

یک روز پس از استعفای اجباری رضاشاه، محمدرضا شاه بر تخت سلطنت نشست. اگر در همین آغاز، خود را در موقعیت زمانی پس از سلطنت محمدرضا شاه قرار دهیم، می‌توان گفت اگر ویژگی مرکزی دوران رضاشاه، «خشونت در مدرنیزاسیون» بود، ویژگی اساسی عهد محمدرضا شاه (طی ۳۷ سال حکومت) وی «تزویر یا مردم‌فریبی در مدرنیزاسیون» بود.

آغاز دوران محمدرضا شاه با توالی ظهور و سقوط کابینه‌های متزلزل همراه بود. ظرف ۱۰ سال از ۵ شهریور ۱۳۲۰ تا آغاز نخست‌وزیری مرحوم مصدق، ۱۶ کابینه بر سر کار آمد و ساقط شد. تزلزل سیاست و دولت ایران در این دوران ناشی از: اشغال نظامی حدوداً ۵ ساله ایران، برخورد منافع انگلیس و آمریکا در ایران خصوصاً بر سر منابع نفت، دموکراسی لگام‌گسیخته بدون تجارب پیشینی کافی و اوضاع وخیم اقتصادی کشور بود که قحطی و خشکسالی سال‌های ۲۰-۱۳۱۹ نیز آن را تشدید کرد. به این عوامل باید تجزیه‌طلبی در کردستان (۱۳۲۴) و خودمختاری طلبی در آذربایجان (۱۳۲۵) را نیز

سیاست خارجی آن دوران، چیزی جز نوسان در اتکا به دول خارجی نبود. در دو سال اول سلطنت رضاشاه، حکومت وی شدیداً زیر فشار سیاسی و اقتصادی انگلیس و روسیه قرار می‌گیرد. از حدود سال ۱۳۱۳ به این سوزشاه متوجه آلمان نازی می‌شود تا این کشور را به عنوان قدرت سومی در برابر انگلیس و شوروی قرار دهد و از سال ۱۳۱۹ که زمینه نزدیکی آلمان و شوروی فراهم شد، رضاشاه متوجه آمریکا گردید.^(۵) اما همچون همیشه تاریخ معاصر ایران، بندبازی رهبران به انجام نیکویی منتهی نگردید. با اشغال نظامی ایران توسط نیروهای مشترک شوروی و انگلیس و تبعید رضاشاه (۲۵ شهریور ۱۳۲۰)، روایت ایرانی تجددطلبی خشن و یا به عبارتی نوسازی اقتدارگرایانه باقرائت رضاشاهی به پایان عمر خود رسید. بندبازی رهبران، ناکامی محتوم آن و سپس باز شدن دست ابرقدرت‌ها در ایران، ضعف دولت، مجدداً ضرورت بندبازی دولت ضعیف، ناکامی آن و سرانجام داستان آشکار شدن دست خارجی، به‌برجستگی، یک‌دور باطل در سیاست ایران را می‌نمایاند که از این دوران به بعد با وضوح بیشتری قابل درک است.

سال‌ها بعد، شعار «استقلال» در تظاهرات مردمی انقلاب اسلامی چیزی نیست جز بازتاب درس گرفتن یک ملت از فحوائی این دوران. جالب آن‌که از شعار «آزادی» نیز معنای آزادی از «استبداد» دولت ضعیفی که جز ابزار



(که بیست و چهار ساعت پس از صدور اعلامیه کنفرانس لندن آغاز شد!) ماهیت ایدئولوژیک ضعیف‌تری داشت و بیشتر حاصل اعتراض واقع‌گرایانه به سیاست توزیع منابع ملی از سوی دولت مرکزی بود. به هر حال بدنه انسانی یازمینۀ عمومی در جنبش فرقه دموکرات آذربایجان - اگراز جاه‌طلبی سیاسی یکی دو تن از رهبران آن بگذریم - داعیه تجزیه طلبی نداشت و اصولاً به سختی می‌توانست با وجود شیعیان متدین آذری چنین داعیه‌ای داشته باشد. این جنبش ناشی از آزاد شدن پتانسیلی بود که نیروی خود را از اوضاع بد اجتماعی منطقه آذربایجان (و اندکی نیز هم پذیرش‌های ایدئولوژیک) دریافت می‌کرد. این جنبش برای مردم آذربایجان یک شروع امیدوار کننده بود، اما تداومی نگران کننده داشت. به هر حال سرانجامی دردناک برای خود این فرقه و اعضای آن در انتظار بود.

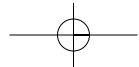
دردوم بهمن ۱۳۲۴ حزب کومله (که تمایلات کمونیستی داشت)، تأسیس جمهوری دموکراتیک کردستان را در مهاباد اعلام کرد. منصب ریاست جمهوری بر عهده قاضی محمد بود و فرماندهی ارتش آن را ملامصطفی بارزانی بر عهده داشت. دموکرات‌های آذربایجان از این واقعه اظهار شادمانی فراوان نمودند و بلافاصله عهدنامه دوستی و اتحاد میان آنان برقرار شد.^(۷)

اندکی متفاوت از آذربایجان، تجربه حزب دموکرات در کردستان ریشه‌های سیاسی‌تری

افزود. تداوم استقلال ایران در این شرایط گویی نمی‌توانست حاصل چیزی جز الطاف خداوندی باشد؛ چراکه این استقلال توسط دولت ایران محقق نشد، بلکه صرفاً توسط سران دولت‌های متفق آمریکا و انگلیس و شوروی مورد شناسایی قرار گرفت و به تحقق رسید؛ سرانی که بعد از جنگ دوم جهانی در کنفرانس پُتسدام در سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) گردهم آمده بودند. کار دولت ایران بیش از این نبود که یک سال بعد در کنفرانس لندن که محل اجتماع مجدد سران همین دولت‌ها بود، توافق آنها در سال گذشته در پُتسدام را به آنان یادآوری کند.^(۶) با این همه در هر دو کنفرانس، شوروی به کار شکنی پرداخت. بی‌مناسب نیست که در اینجا اجمالاً نگاهی به «همسایه بزرگ شمالی» بیافکنیم.

الف) شوروی

به طور کلی بخش عمده بحران‌های سیاست ایران در این دوران (یعنی سال‌های اشغال نظامی ایران که از سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ شمسی به طول انجامید)، حاصل چالش امپریالیزم بلشویکی با دو قدرت مسلط آمریکا و انگلیس بود. اوج این چالشگری در طی دو سال ۲۵-۱۳۲۴ اتفاق افتاد. دو جنبش خودمختاری طلبی در آذربایجان و تجزیه طلبی در کردستان، در عین حال، اوج تجربه سیاسی نیروهای چپ (و اتحاد شوروی) در ایران بود. این دو تجربه چنان که از نامگذاری آنها نیز پیداست، از فحای یکسانی برخوردار نبودند. جنبش اجتماعی آذربایجان



داشت، یعنی به آن اندازه واکنشی انفعالی در برابر تعدیات دولت مرکزی به حساب نمی‌آمد. بنابراین در این تجربه، انتقاد از عملکردها و تضییقات دولت مرکزی نقش فرعی را ایفا می‌کرد. در واقع نقش اصلی را یک الهام برانگیزاننده اجرا می‌کرد: الهام ایجاد یک کردستان بزرگ و مستقل.^(۸) با این حال، گزارشهای موجود غلبه تمایلات محلی‌گرایی را بر احساس ملی‌گرایی نشان می‌دهد.^(۹) البته نباید فراموش کرد که در هر دو جنبش، اتحاد شوروی نقشی اساسی - گرچه نه مداوم - ایفا می‌نمود. شوروی در این دو استان کشور، مایل به تکرار همان بازی‌هایی بود که قبلاً در کشورهای اروپای شرقی منجر به ظهور دموکراسی توده‌ای شده بود.

باشکست جنبش‌های کردستان و آذربایجان، جنبش چپ ایران و نیز اتحاد شوروی (به مثابه یک بازیگر خارجی در ایران) در عرصه شطرنج سیاست ایران مات شدند. جنبش اتحادیه کارگری و حزب توده نیز سخت آسیب دیدند و اعضای فعال آنها گروه گروه بازداشت می‌شدند. تشکیلات حزب توده که در سال ۱۳۲۰ از بقایای گروه مشهور «۵۳ نفر» به رهبری دکتر تقی‌ارانی تشکیل شده بود، در سال ۱۳۳۴ کاملاً از هم پاشید.^(۱۰) با رد امتیاز واگذاری نفت شمال به شوروی در سال ۱۳۲۶ از سوی مجلس پانزدهم - مجلسی که تحت تأثیر نطق‌های افشاگرانه مرحوم مصدق قرار داشت - سیاست بعد از جنگ شوروی در ایران دچار شکست

کامل گردید. این امر در حالی اتفاق افتاد که یک سال پیشتر امتیاز واگذاری نفت شمال طی قراردادی که میان قوام و سادچیکف منعقد شد (و موضوع آن تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی بود)، مورد توافق دولت قوام قرار گرفته بود. جالب آن است در همان حالی که حزب دموکرات آذربایجان بیشترین موفقیت‌های سیاسی و حکومتداری خود را تجربه می‌کرد، فقط مدت کوتاهی پس از آن، شوروی در قرارداد فوق‌الذکر (۱۳۲۵) به قوام قول داده بود که نیروهایش را از آذربایجان فرابخواند!

امام خمینی که در نگرش و تجارب سیاسی خود، بسیار متأثر از جریان‌های سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ و مخصوصاً سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بودند، در مطالعه آثار ایشان به هیچ‌گفته یا نوشته‌ای بر نمی‌خوریم که نشان دهد ایشان آسیب‌پذیری وحدت و تمامیت ارضی ایران را از این دوران نتیجه گرفته باشند. این‌گونه می‌نماید که امام، وحدت ملی را در پرتو ارزش‌ها و نهادهای مذهب تشیع در ایران از پیش متحقق و مفروض دانسته‌اند. ایشان معتقدند «اسلامی بودن بیش از ایرانی بودن بین افراد ملت ایران روابط مستحکم برقرار کرده است».^(۱۱) کاربرد فعل ماضی در این عبارت قابل توجه است. به علاوه هیچ‌گاه در بیانات امام نگرانی و ملاحظه‌ای از امکان قدرت گرفتن یا رخنه کمونیست‌ها در صفوف دولتمردان اسلامی و حتی مردم عادی نیز



ایران. با این حال توسعه نفوذ آمریکا، روندی کند و پر نوسان داشت و یک دلیل عمده آن، مقاومت انگلستان بود. این مقاومت، از نیرویی بیشتر ساختاری، نهفته و ناخودآگاه بهره‌مند بود تا اندیشیده و مبتکرانه؛ مقاومتی که مستشار آمریکایی را پس از دو سال روانه کشورش کرد. بازگشت میلسو پایان داستان گرایش به آمریکا در سیاست ایران نبود. در سال ۱۳۲۱ یعنی همان سال استخدام میلسو، ایران خود را واجد شرایط دریافت «وام اجاره» از سوی آمریکا دانست. وزارت خارجه آمریکا نیز که هنوز از تأثیر ایده آلایزم ویلسونی (که بر یک نظام جهانی مبتنی بر حقوق بشر و نیز بر ارزش‌های جامعه آمریکایی تأکید داشت) یکسره آزاد نشده بود، قاطعانه بر استقلال و تمامیت ارضی ایران و اهمیت آن از نظر منافع آمریکا تأکید کرد. با این حال فسادمشهور سیاست ایران که به چشم هر ناظر خارجی جلوه می‌کرد، مانعی برای ارسال مطلوب کمک‌ها می‌شد. غیر از فساد ساختاری سیاست چه عاملی می‌توانست باعث شود که ایران در مقایسه با کشورهای هم‌چون ترکیه، یونان، کره جنوبی، فیلیپین، ژاپن، چین و تایوان، کمترین کمک اقتصادی را در خلال سال‌های ۵۲ - ۱۹۴۶ دریافت دارد؟ ایران به رغم ناآرامی‌های سیاسی و موقعیت استراتژیک خود - حتی نسبت به کشورهای پرتغال، ایرلند و سوئد که در جنگ شرکت نداشتند و از ناآرامی‌های زیادی هم‌در رنج نبودند - کمک کمتری دریافت کرد.^(۱۲)

احساس نمی‌شود. این‌گونه است که در نزد امام، خوشبینی فراوانی نسبت به ایران و ایرانیان به چشم می‌خورد.

ب) آمریکا: برخی بازاندیشی‌ها

می‌توان گفت که پس از خروج نیروهای بیگانه، بیداری ملی پدید آمد و وجدان جریحه‌دار شده ایرانیان، زندگی یافت. اما عملاً، به جای اندیشه استقلال، اقبال به آمریکا نتیجه «آگاهی معذب» ایرانیان بود. این نتیجه عمده‌تاً به این دلیل بود که آمریکا اصلی‌ترین عامل فشارآورنده بر روسیه شوروی برای تخلیه خاک ایران دانسته می‌شد. گرایش به آمریکا در سیاست آن روز ایران، بنابراین، احساسی و در حوزه افکار عمومی بود و لاجرم، هنوز به مرحله ساختاری ارتقا نیافته بود؛ اما به سرعت به سوی ساختار یافتن و انضمامی شدن پیش رفت. اوضاع وخیم اقتصادی، کمی نان و خواربار که قحطی و خشکسالی اوضاع کشاورزی در سال‌های ۲۰-۱۳۱۹ آن را تشدید کرده بود و بیماری همه‌گیر تیفوس، دولت ایران را به سوی ابرقدرت جوانی سوق داد که گرچه هنوز به تعاریف عملیاتی و دقیقی از خواست‌ها و منافع خود در منطقه نرسیده بود، اما به مدد درک امکانات بالقوه منطقه خاورمیانه عربی و ایران، در اندیشه توسعه نفوذ خود بود. استخدام آرتور میلسو در همین راستا اتفاق افتاد و چیزی نبود جز گرایش عاطفی سیاست ایران به آمریکا و از آن سو گرایش غیرعملیاتی و مقدماتی آمریکا به





وزیر خارجه وقت ایالات متحده در سال ۱۳۲۲ در یادداشت به پرزیدنت روزولت، ایران را در آستانه هرج و مرج و نابودی معرفی کرد. اما پیدایش این اوضاع در ایران، برای ناظران آمریکایی کمتر ناشی از دخالت عوامل بیگانه (انگلیس و روسیه) و بیشتر ناشی از عدم کفایت رهبران و فساد در سیاست و حکومتداری ایران تلقی می شد.^(۱۳) برای چنین داورانی، میلسپو در زمره صلاحیت‌مندان است: «حکومت ایران همیشه در ردیف فاسدترین حکومت‌های جهان بوده است. به نظر من در حال حاضر (۱۹۴۳-۱۳۲۲)، این حکومت به مراتب فاسدتر از سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱) است.»^(۱۴) دولتمردان سرمایه‌دار و زمین‌داران بزرگی که منافع تجاری نیز داشتند، در مجلس دست به کار بودند تا دولت به کمک‌های مالی زیاد به شرکت‌ها و مؤسسات تجاری انحصاری که اغلب مرتبط با دربار بودند و در عین حال زیر نظر دولت اداره می‌شدند، ادامه دهد. دولت آلت اجرای مقاصد طبقات بالا بوده و از این رو خط مشی‌های آن به اکثریت مردم لطمه وارد می‌ساخت.^(۱۵) بی‌تردید این فساد سیاسی دولت بود که زمینه اجتماعی سال‌های آغازین دهه ۲۰ را برای فعالیت‌های بلشویکی فراهم می‌ساخت. دولتمردان آمریکایی، شاید به حق، می‌اندیشیدند که ارسال کمک‌های مالی در شوره‌زار سیاست ایران به هرز رفته و از این رو شیوه مناسبی برای جلوگیری از نفوذ کمونیزم نیست. این عوامل، علاوه بر نفوذ ساختاری و

عمیق انگلستان بر دربار، دلایل عدم نزدیکی آمریکا به ایران در سال‌های آغازین دهه ۲۰ است. اما در عین حال دلیل مهم‌تری وجود داشت و آن این که دو کشور از نظر سیاسی کاملاً از هم دور بودند. سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ دوم بر پایه انزوآگری استوار بود. ایران در آن زمان در حوزه استراتژیک مهم یا منافع اقتصادی این کشور قرار نداشت.^(۱۶) اما گویی تقدیر چنین بود که وضع بدین گونه نماند. عدم تمایل به ایران در سیاست خارجی آمریکا فقط تا حدود سال ۹-۱۹۴۸ دوام آورد.^(۱۷) هرزپویی سیاسی رژیم شاه و گسترش دائم التزاید منافع و علائق آمریکا گسترش مناسبات ایرانی-آمریکایی را ناگزیر کرده بود. با این حال آمریکا ضرورت (یا صلاح) ارسال کمک‌های مالی را تشخیص نداد. گذشته از یک کمک «نمایشی» ۱۰ میلیون دلاری که بعدها در سال ۱۳۲۹ به ایران داده شد، هیچ گونه کمک مهمی به ایران داده نشد. (پیشتر، دولت آمریکا در سال‌های ۶-۱۳۲۵ و ام‌های ۳۳ و ۲۲/۵ میلیون دلاری را برای ایران در نظر گرفته بود. اما مقام‌های آمریکا درخواست ایران برای «کمک» قلمداد کردن این وام‌ها را رد کردند). شاه و مقامات ایرانی در این دوره، ناموفق، کوشیدند موافقتنامه‌هایی رسمی و غیر رسمی با آمریکا منعقد کنند. موضوع کمک‌های مالی و حمایت‌های امنیتی یک بار دیگری دیدار شاه از واشنگتن در سال ۱۳۲۸ درخواست شد، اما او





جز احترامات ظاهری و نمایش صمیمیت چیزی دریافت نکرد؛ چیزی که باعث سرخوردگی وی، دربار و بخش عمده طبقه سیاسی کشور شد.

با این حال، آمریکا تا انتهای دهه ۲۰، کمک مؤثری از نظر مالی به ایران نکرد و یا قرارداد امنیتی با ایران امضا نکرد؛ اما تدریجاً دخالت خود را از راه‌های دیگر افزایش داد. قراردادهایی که آمریکا در سال ۱۳۲۲ برای آموزش ارتش و ژاندارمری ایران به وسیله هیأت‌های مشاوره‌ای امضا کرده بود. در سال‌های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ دوباره مورد مذاکره قرار گرفته و تمدید شدند. اعضای سفارت آمریکا در تهران افزایش یافته و مبادلات دیپلماتیک و بازرگانی و فرهنگی فزونی گرفت. آمریکا در راستای گسترده‌تری نفوذ نسبتاً سهل و کم‌هزینه خود در ایران در سال ۱۳۲۶ یک پایگاه سیار را نیز در سفارت خود در تهران تأسیس کرد تا عملیات نهانی خود را در کشور گسترش بخشد.^(۱۸)

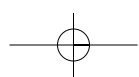
می‌توان گفت آنچه که به طور کلی زمینه گسترش نفوذ سهل آمریکا در ایران شد، اولتیماتوم ترومن به استالین در اول فروردین ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) دایر بر تخلیه ایران بود که در سطحی وسیع تر شاید آغاز سیاست «بازدارندگی» آمریکادر جلوگیری از گسترش جهانی کمونیزم هم بود. به هر حال، در آستانه انتخاب مصدق به نخست‌وزیری در سال ۱۳۳۰، آمریکا تدریجاً خود را در موضعی قرار داده بود که بتواند نقش مهمی در سیاست ایران ایفا نماید.

حتی اگر از دید تحلیل‌گران آمریکایی بنگریم، به خوبی روشن می‌شود که ظهور تحقیرآمیز آمریکا در سیاست ایران از همان آغاز سال‌های پس از جنگ شروع شده و در سال‌های پس از مرداد ۱۳۳۲، به نتایج سیاسی خود دست یافته و تقریباً همه جانبه شد. بر این اساس تاریخ حضور آمریکا در ایران، نه فقط ۲۵ ساله (۵۷-۳۲)، که ۳۷ ساله، یعنی از آغاز حضور نظامی آمریکا در ایران است.

چنین تاریخی، دلایل خوبی برای توجیه مخالفت امام با آمریکا که در طی نزدیک به ۴۰ سال، رابطه‌ای نابرابر و مبتنی بر تحقیر و ناچیز شمردن را بر ایران و مردم آن تحمیل کرده بود، در اختیار می‌گذارد. این تاریخ در یک کلام مؤید مواضع اصولی امام در زمینه سیاست خارجی کشور نیز می‌باشد. مخالفت با سیاست‌های جهانی آمریکادر نگاه امام، نتیجه‌ای واقعی از تاریخ متأخر سیاست ایران، امری ناگزیر و حاصل داوری عقل سلیم است.

ج) انگلستان: تداوم سنت دیپلمات در سیاست خارجی پس از جنگ

انگلستان حتی قبل از پیدایش نفت در ایران به این کشور توجه داشت و آن را علاوه بر وجوه دیگر اهمیت، دروازه ورود به هند می‌انگاشت. این توجه به حدی بود که انگلیس را با فرانسه و روسیه در حالت رقابت قرار داده بود. با فزاینده‌تر شدن اهمیت نفت، توجه انگلیس به ایران ابعاد ویژه‌ای می‌یابد. بنابراین انگلستان قبل از سال‌های دهه ۲۰ و آغاز اشغال ایران نیرویی





سنتی در تأثیرگذاری بر تحولات ایران بوده است. با شروع جنگ جهانی دوم، ایران موقعیت حساس تری می‌یابد: ایران تنها کشوری در دنیا می‌شود که منافع سه ابرقدرت بزرگ آمریکا، شوروی و انگلستان در آن با هم تلاقی می‌یابد. در این میان به طور بدیهی دغدغه اصلی دستگاه سیاست خارجی انگلستان حفظ منافع سنتی خود از دستبرد ابرقدرت‌های دیگر می‌شود؛ اما به گونه‌ای که طنزآمیز می‌نماید، در همین زمان یکی از ارکان اصلی سیاست انگلستان در ایران کمک به مساعی جنگی متفقین می‌گردد. ارسال کمک‌های جنگی به شوروی، عملاً ولی موقتاً توجه اصلی انگلستان را به خود معطوف می‌دارد. اما روشن است که این توجه برای همیشه تداوم نمی‌یابد. با این حال، دخالت در امور داخلی ایران، به هر حال برای انگلستان امری دائمی بوده است. بهانه جنگ و کمک‌رسانی به شوروی از راه ایران، نمایندگان سیاسی و مقامات نظامی انگلیسی را در ایران بر آن می‌دارد تا برای توسعه سیستم حمل و نقل کشور و ارسال سازو برگ به شوروی در هر امری از امور داخلی ایران دخالت نماید. با شروع جنگ، دخالت انگلستان در ایران که از پیش هم محسوس بود، این بار برای توده‌های عادی مردم نیز ملموس می‌شود.

هیأت نمایندگی سیاسی انگلستان در ایران را سرریدر بولارد وزیر مختار آن کشور در تهران ریاست می‌کرد. بولارد به درستی، تجسم کامل

سیاست سنتی و کلاسیک انگلستان به شمار می‌رفت که از استقلال رأی و اراده برخوردار و به شدت معتقد به اهمیت طبقه حاکم بر ایران و متمایل به همکاری با آنها بود. مشاورین و همکاران بولارد در سفارت انگلیس در تهران نیز افرادی مشابه وی بودند که نظرات و روش‌ها و اندیشه‌های سیاسی آنان سخت با طرز تفکر سیاسی خاصی که خود انگلیسی‌ها آن را مکتب دیپلماسی انگلیسی - هندی می‌خوانند، گره خورده بود. همین طرز تفکر و اندیشه سیاسی بود که کارکنان سفارت بریتانیا در تهران را از برخورد و مصاحبت با نیروی جدید سیاسی و روشنفکرانی که از بعد از اشغال ایران و خروج رضاشاه از ایران فرصتی برای ابراز وجود خود یافته بودند، باز می‌داشت. سیاست سنتی و محافظه کارانه انگلستان در دوران جنگ، که بعداً تا سال‌های ابتدایی دهه ۳۰ نیز ادامه یافت، به آن اندازه روشن و فعال که بتواند با مسائل و مشکلات ناشی از جنگ و عواقب بعدی آن مقابله کند، نبود. انگلستان خواهان استقرار یک رژیم سنتی و محافظه کار در ایران بود تا در طول بحران جنگ مطیع و تابع سیاست بریتانیا باشد و در صدد تغییرات بنیادی و دگرگونی‌های اساسی در کشور بر نیاید. این سیاست تدریجاً هر چه بیشتر سبب می‌شد تا دولت بریتانیا و سیاست‌های آن در ایران به شدت مورد انتقاد طبقه متوسط و قشر روشنفکر قرار گیرد و حتی دولت‌های دیگر همچون ایالات متحده آمریکا نیز



دوره شانزدهم شد. موافقت انگلستان با پرداخت پنج میلیون لیره به عنوان استفاده از راه آهن ایران در دوران جنگ دوم جهانی و اهدای دوناوچه به نیروی دریایی ایران نتوانست از احساسات ضدانگلیسی مردم ایران بکاهد.^(۲۰)

روشن است که بحث ملی شدن نفت و خلع‌ید از شرکت نفت ایران و انگلیس نمی‌توانست جز در چنین زمینه‌ای مطرح شده و پیش برود. از نیمه دوم سال‌های دهه ۲۰ به بعد، آشکار است که نخبگان سیاسی موجود در صحنه، نه توانایی و نه اراده متبلور کردن احساسات ضدانگلیسی را دارند. چنین تصویری مخصوصاً در مورد «علی رزم‌آرا» وجود دارد که نه قدرت پارلمانی قابل توجهی داشت، نه اعتماد به نفسی در حد قوام. اتهامات وابستگی به شاه، به شوروی و به انگلیس، این هراس عمیق که او اصلاحگری اقتدارطلب است و لاجرم هراس درباریان از وی، در سال‌های انتهای دهه ۲۰ از او سیاستمداری عقیم و بلااثر ساخت. عقیم و بلااثر مخصوصاً در قبال مسئله‌ای که مرکز صحنه سیاست ملی را در آن زمان اشغال کرده بود: ملی کردن صنعت نفت. در واقع جدا از رزم‌آرا، هیچ سیاستمدار دیگری نیز نمی‌توانست در برابر این مسئله طفره برود.^(۲۱) رزم‌آرا که سیاستمداری انگلیس محور بود، پشتیبانی آمریکایی را نیز در تحت شرایط بین‌المللی خاصی به دست آورده بود. اگر به اوضاع جهانی در دهه ۵۰ میلادی بنگریم (۱۳۲۹

سیاست انگلیس را مورد نکوهش قرار دهند. تداوم سنت‌گرایی در سیاست انگلیس نسبت به ایران، تا حدی به نیات رضاشاه نیز مربوط می‌شد که دولت انگلیس آن را درک کرده بود. رضاشاه از ابتدای به قدرت رسیدن، مایل بود نفوذ شوروی و انگلستان را در ایران به وسیله ایجاد روابط دوستی با یک قدرت سوم تعدیل نماید. او در عین وابستگی به انگلستان در اندیشه موازنه قدرت‌ها در ایران بود و احتمالاً هدف‌نهایی کاهش نفوذ روسیه شوروی و انگلستان و مخصوصاً انگلستان را تعقیب می‌کرد. با این حال انگلیسی‌ها از آنجا که نمی‌خواستند سازمان اداری ایران به هم ریخته و انتظام مملکت از هم پاشیده شود و نیز نظر به این که در سایه قدرت رضاشاه امنیت و نظم در کشور حکمفرما و از این رو خط ارتباطی متفقین با شوروی از هرگونه خطری مصون بود و امکان خرابکاری در خطوط مواصلاتی به حداقل کاهش یافته بود، مایل بودند که رضاشاه بر مسند قدرت باقی بماند.^(۱۹)

تحمل کردن رضاشاه نیز گونه‌ای محافظه‌کاری سیاسی از سوی انگلیسی‌ها بود. انگلستان در ایران سال‌های ۳۰-۱۳۲۰ نیروی محافظه‌کاری بود که می‌خواست از نظم موجود دفاع نماید. سنت‌گرایی سیاست انگلستان در ایران مستلزم پرداخت هزینه‌هایی در دوران پس از جنگ بود. بریتانیای کبیر با فشار و انتقاد شدید از سیاست‌هایش در ایران روبرو بود که به زودی تبدیل به یک موضوع داغ در بحث‌های مجلس



به توصیه ملی کردن نفت منجر می‌شود. این مهم در همان سال ۱۳۳۰ عملی گردید و رزم‌آرا که از زمینه اجتماعی ملت‌پسند چپین تصمیمی غافل بود، با مخالفت خود مرگ را به جان خرید (۱۳۳۰).

با مرگ رزم‌آرا انگلستان جدیت اوضاع جاری را درک کرد و کوشید با نصب علاء برکسی نخست‌وزیری راهی به سوی سازش بجوید.^(۳۳) علاء با آن که یک چهره شناخته شده از نظر گرایش به انگلستان بود، آشکارا به انگلستان اعلام نمود که در برابر تصمیم مجلس به ملی نمودن صنعت نفت کاری از دست وی ساخته نیست.^(۳۴) در این حال، با استمداد انگلستان از آمریکا، تاریخ «سیاسی» حضور و نفوذ آمریکا بر ایران آغاز شد؛ تاریخی که با تداوم خود ۲۵ سال بعد لقب «شیطان بزرگ» را برای آمریکا به ارمغان آورد. دولت انگلیس هیأتی به واشنگتن فرستاد و در پارلمان انگلیس اعلام داشت که قصد دارد به اتفاق آمریکا، سیاست مشترکی در ایران مستقر سازد که بر سه اصل استوار باشد: اول اعاده وضع عادی به ایران و جلوگیری از کاهش نفوذ غرب، دوم ادامه استفاده انگلستان از نفت ایران و سرانجام، حفظ منافع اقتصادی انگلستان از مخاطرات ناشی از ملی شدن نفت ایران.^(۳۵) این همکاری موجب طرح یک پیشنهاد ۳ ماده‌ای از سوی دولت انگلیس به ایران شد (۱۳۳۰). سرنوشتی که دولت ایران بر این پیشنهاد رقم می‌زد از پیش مشخص بود. به همین دلیل دو روز پس از

به بعد) می‌بینیم که از یکسو چین کمونیست تأسیس شده، از دیگر سو اندونزی به استقلال رسیده و در همان اوان نیروهای کره شمالی از مدار ۳۸ درجه عبور کرده و به کره جنوبی حمله ور شدند و جنگ سرد در آستانه تبدیل به جنگ واقعی گردید. در چنین شرایطی مقامات آمریکایی دیگر تردید و دودلی را کنار گذاشتند و با نخست‌وزیری شخص پیشنهادی انگلیسی‌ها (رزم‌آرا) به عنوان مرد قوی و اصلاح طلبی که می‌تواند به بی‌کفایتی و فساد هیأت حاکمه ایران خاتمه بدهد، موافقت کردند.^(۳۶)

دفاع از میانه‌روی، خیانت تلقی می‌شد. شورانقلابی برای ملی کردن نفت در جامعه ایرانی دقیقاً نقطه مقابل ایستار محافظه‌کارانه و سنتی دیپلمات‌های انگلیس در ایران بود. ایران به انبار باروتی بدل می‌شد که سازندگان آن آحاد طبقات متوسط رو به رشد بودند؛ طبقه‌ای که هنوز مورد شناسایی دستگاه سیاست خارجی انگلستان قرار نگرفته بودند. در این میان نقش مصدق همچون آتش‌زنه‌ای بر این انبار باروت بود. او که هم‌میهن پرستی صادق بود و هم توانایی ایجاد امواج احساسی و عاطفی در مجلس را داشت، در سال ۱۳۳۰ از سوی مجلس شانزدهم به ریاست کمیسیون ویژه نفت انتخاب شد؛ مجلسی که پیشتر پیشنهاد شرکت نفت ایران و انگلیس را برای مشارکت پنجاه - پنجاه رد کرده بود. با وجود ریاست مصدق، تقریباً مشخص بود که بررسی‌های این کمیسیون

مصدق، بزرگ‌زاده‌ای از تبار قاجار، عاطفی و با رفتارهایی خاص و دارای دو ویژگی عمده بود: تنفرازسلسله پهلوی و نفرتی به همین اندازه از نقش مداخله‌گرایانه بریتانیا.^(۲۶) مصدق به درستی، شاه و انگلستان را دو سوی یک سکه می‌انگاشت. مردم نیز او را به عنوان نماینده و تبلور منویات ضدانگلیسی خود پذیرفته و سرانجام نخست‌وزیری وی را به کمک مجلس بر شاه تحمیل کردند.

نه فقط برای انگلستان در آن زمان، بلکه برای مورخین در این زمان، مصدق همچنان یک راز ناگشوده است. شخصیت او بدان گونه که در زندگی عمومی و سخنرانی‌هایش بازتاب یافته است، این امکان را نمی‌دهد که به آسانی بشود او را در مقوله‌ای مشخص جای داد. گفته شده است که وی پدیده‌ای مشخصاً ایرانی بود.^(۲۷) سبک و سیاق سیاسی مصدق، با مفاهیم از پیش پرداخته غرب در مورد شیوه عملی یک رهبر جهان‌سومی انطباق نداشت و همین امر باعث می‌شد که دشمنان خارجی نتوانند او را درک کنند. مصدق آمریکایی‌ها را نیز تقریباً به اندازه بریتانیایی‌ها (که احساس می‌کردند مذاکره با او ناممکن است) خشمگین کرد. دیپلمات‌های غربی در عین حالی که با رزم‌آرای نظامی مشرب به راحتی برخورد می‌کردند، نمی‌دانستند با مصدق چگونه باید برخورد کنند. با این حال مصدق آن میزان که پیچیده می‌نمود، پیچیده نبود. او احساساتی و احساس برانگیز و فرزند فرهنگ سیاسی ایرانی

طرح پیشنهاد از سوی دولت انگلیس، به ملی شدن نفت از سوی دولت ایران اعتراض کرد (هفتم اردیبهشت ۱۳۳۰).

انگلستان خود باعث التهاب فضای سیاسی در ایران شده بود و مجلس نیز از این فضا برکنار نبود. در بحث‌های داغ مجلس، به ویژه بحث‌های مربوط به سیاست نفتی، یک نفر مجلس را با شورآفرینی‌هایش زیر سیطره خود گرفته بود و یک ائتلاف گسترده اما غیر منسجم تحت عنوان «جبهه ملی» نیز در مجلس از او حمایت می‌کرد. جبهه ملی بیشتر محل تجمع نوسان‌داری از شخصیت‌ها، دوره‌ها (محافل)، اتحادها و گروه‌بندی‌ها بود تا سازمانی قابل اتکا. حضور و تأثیر عریان انگلستان بر سیاست ایران به ویژه در سال‌های جنگ موجب شده بود که مردم عادی خشم خود از انگلستان را با افزایش پیروان مصدق در خیابان‌ها و بازار متبلور کنند.

برای شاه و دربار (ولاجرم انگلستان)، مصدق هر لحظه به بهمن عظیمی که در حال سقوط بر سرشان بود، تبدیل می‌شد. مصدق به عنوان ریاست کمیسیون نفت مجلس به جایگاه مهمی دست یافته بود. امضای حکم نخست‌وزیری مصدق اوج انفعال شاه، دربار و انگلستان از یک سو و اوج اراده و ابتکار طبقات متوسط جامعه و نیز مجلس بود. ساده اما درست آن که، مصدق بر انگلستان تحمیل شد. مصدق آغاز و تداومی تراژیک برای انگلستان رقم زد و البته سرانجامی تراژیک نیز برای خود. دکتر محمد



مصدق ظاهراً آن بود که شرکت‌های نفتی آمریکا با استفاده از منازعه ایران با شرکت نفت، به آنچه تا آن زمان در فُرق بریتانیا بود، دست خواهند انداخت. این فرض درست بود، اما نه در زمان مصدق. آمریکا از مغالطه مصدق با چپ و بی‌اعتنایی‌اش به جامعه بین‌المللی - یک نتیجه دیگر سیاست‌گرایی عاطفی - در هراس بود. چرچیل و دیگر سیاستمداران انگلیس در دولت محافظه‌کار بعدی در افزایش این هراس مؤثر بودند.

ظهور و افول پدیده مصدق با همه ستایشی که شایسته آن است و با همه تأثیرات مثبتی که بر جنبش‌های آزادیبخش و استقلال طلب در سطح جهان داشت (همچون دیگر دستاوردهای تاریخ معاصر ایران)، داستانی مشهور و البته تکراری است، منابع متعددی این تاریخ پراهمیت را به تصویر کشیده‌اند و در اینجا نیازی به اطناب، مخصوصاً در مورد نقش انگلیس نیست. آنچه که ذکر آن در اینجا بی‌فایده نیست آن که از آغاز قرن بیستم به این سو، کوشش‌های ملی‌گرایانه ایرانیان و رهبران استقلال طلب، هیچ‌گاه نتوانست نیرو و پتانسیل ضد بیگانه خود را در بسترسازی‌های داخلی و نهادسازی‌های ملی مورد استفاده قرار دهد. حماسه دکتر مصدق نیز در این راستا، جز حلقه‌ای بر تداوم زنجیره این حقیقت ناراحت‌کننده نیست. مصدق می‌بایست در درون خود ضرورتاً برای این پرسش پاسخی می‌داشت که در مبارزه با استعمار انگلیس به‌طور مشخص چه

بود که مظالم و استثمار ممالک غربی در روح آن تأثیری غیرقابل انکار گذاشته و از این موضع آنان را به سوی واکنش‌های احساسی رهنمون می‌شد. او بی‌تردید قصد خدمت به کشور خود را داشت. اما در عین حال نویسندگان تاریخ کمبریج داوری می‌کنند که او از صرف بی‌توجهی به سازش یا مصالحه لذت می‌برد؛ بی‌توجهی به وسیله‌ای که مردان قدرت با استفاده از آن بر جای می‌مانند.^(۲۸)

سیاست‌گرایی عاطفی (به‌ویژه از سوی مردانی که ذاتاً سیاسی نیستند) یک نتیجه عمده دارد و آن این که حق انتخاب‌ها محدود می‌شود و فضای تنفس مضیق می‌گردد. در هنگامه شورش و التهاب در سیاست ایران سال‌های آخر دهه ۲۰، در بریتانیا دولت کارگری بر سر کار بود که خود طرح‌های بزرگی برای ملی کردن داشت با وجود این، حرکت ایرانی‌ها علیه شرکت نفت در لندن‌نگرانی و مخالفت شدیدی برانگیخت. زیرا مقامات بریتانیایی، به‌ویژه محافظه‌کاران، برنامه ملی کردن نفت توسط مصدق را نوعی خلع‌پداپراتوری از بزرگ‌ترین دارایی خود و توهینی ملی به شمار می‌آوردند. در شرایط آشفته پس از جنگ، دسترسی به نفت ارزان برای انگلستان نیازی حیاتی بود و نیز درآمد مالیاتی دولت از شرکت نفت بسیار قابل توجه بود. حتی دولت کارگری نیز نمی‌توانست از این مزیت چشم‌پوشد.

یکی از امیدهای مصدق آن بود که آمریکا را در حمایتش از انگلستان متزلزل نماید. فرض





درونی و جایگاه درباردر روندهای سیاست ایران عصر پهلوی به خوبی قابل درک است.

می‌دانیم که در اغلب جوامع کهن خاورمیانه، عمده‌ترین مراکز جذب و تربیت نخبگان و مهم‌ترین اهرم رسیدن به قدرت، داشتن زمین، پیشینه خانوادگی، وابستگی به دربار و عضویت در لژهای فراماسونری بوده است. که البته در این میان، خانواده‌ها نقش مهم‌تری داشته‌اند. دربار پهلوی، تبلور اجماع خانواده‌های حاکم بود و به‌رغم آن‌که نخبگان جدیدی در عصر پهلوی دوم به گروه نخبگان سیاسی حاکم پیوستند، ولی قدرت سیاسی همچنان در دست همان خانواده‌هایی باقی ماند که قبلاً و در دوره قاجار نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات سیاسی بازی می‌کردند. دربار مخصوصاً در دوران محمدرضا شاه، کلوب قدرت و محل تعاملات پذیرفته شده خانواده‌های حاکم بر ایران بود.^(۲۹)

قدرت دربار از سنت بسیار کهن «شاه قدرتمند» در سیاست ایران برمی‌خاست. چنان‌که می‌دانیم در تاریخ و فرهنگ ایران، متغیرهای فراوانی وجود داشته که قدرت مطلقه شاه را ضروری می‌ساخته است. بر این اساس است که عظمتی از «توانمندی نهادی» سلطنت در بدنه سیاسی کشور سخن می‌راند^(۳۰) و گیدنز (Giddenz) «توانمندی نهادی» را ناشی از میزان تأثیر یک نهاد مشخص بر فرصت‌های زندگی تمامی افرادی که به آن وابسته‌اند، دانسته است. نظر به همین نحوه اعمال قدرت

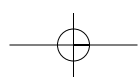
چیزی را تعقیب می‌کند و به‌طور دقیق‌تر، چه شیوه حکومتی و چه شیوه‌ای از ارتباط با مردم و چه شأنی برای عملکرد نهادهای ملی را در نظر دارد و چه اندیشه‌ای برای تداوم همکاری‌هایش با نیروهای مذهبی و مخصوصاً رهبران دینی در سر می‌پروراند. «مصدق پس از پیروزی» اصطلاحی است که یک سره نامفهوم است.

بعدها فقط در بهمن ۱۳۵۷ و با معماری و هدایت‌های حضرت امام است که بیگانه‌سازی جنبش انقلابی ملت ایران، نگرشی معطوف به درون و نهادسازی‌های داخلی می‌یابد؛ یک صد سال تاریخ و اکنش‌های عاطفی به پایان می‌رسد و عقلانیت در سیاست ایران آغاز می‌شود....

این آغاز، خود گویای درس دیگری است که امام می‌تواند از این تاریخ ۲۰ ساله آموخته باشد.

۳- دربار به مثابه سازنده ماهیت دولت محمدرضا شاه

درباره نقش دربار در تحولات سیاست معاصر ایران به پاره‌ای از آگاهی‌ها یا نظریات ساختاری (معطوف به ساختار) نیازمندیم. اطلاعات موجود، اغلب با پیش‌دآوری‌ها، قهرمان‌پردازی‌های ژورنالیستی، تحریفات و نادرستی همراه است. وانگهی هیچ‌یک از نواقص یادشده هم‌که در کار نباشد، خلأ دانش‌های نظری پیرامون نحوه تأثیرگذاری‌ها، روابط





و همان روش های ریشه دار گذشته بود که در زمان رضاشاه، تمامی دستگاه حکومت فقط به «کمیته اجرایی» دربار تبدیل شده بود. از همان زمان، ادغام هماهنگ بین دربار و دولت از یک سو و ارتش و دربار از سوی دیگر، ریشه گرفت. پس از خروج رضاشاه از کشور، از قدرت دربار و نفوذ آن بسیار کاسته شد ولی منزلت نهادی دربار و اندیشه سلطنت کاستی نگرفت. توانمندی نهادی سلطنت به معنای آن بود که نهاد مزبور می توانست بر آینده و فرصت های نخبگان حاکم تأثیر شگرف بگذارد. واکنش های احتمالی شاه می توانست محاسبات نخبگان را به شدت زیر نفوذ خود بگیرد. اما بعدها این امکان، چنان که خواهیم دید، هر زمان کمتر به تحقق می پیوست.

بعد از اشغال نظامی ایران در سال ۱۳۲۰ به عناصر کهن در دربار شاهنشاهی (که به یمن نسب های خانوادگی شان در آن حضور داشتند) عناصر دیگری افزوده شد که ناشی از گزینش قدرت های خارجی و امتیازات و توانایی های مدرن خودشان بود؛ اینان آحادی از طبقه متوسط رو به رشد جامعه ایرانی بودند که اغلب از زیر نگاه ریزبین نمایندگان سفارتخانه های خارجی رد می شدند.

مدت کوتاهی پس از اشغال کشور، دربار از گذشته خود استغفار می کرد و سعی داشت شاه جوان را مدافع قانون اساسی و تمامیت کشور نشان دهد. در این دوران، عملاً دربار دخالتی در امور نداشت و فقط سعی می کرد ارتش را

زیر کنترل خود داشته باشد.^(۳۱) دربار حتی برخی توصیه های به ظاهر مردم گرایانه نیز (برای افزایش مشروعیت شاه جوان) به وی می نمود و او بدان عمل می کرد. از آن جمله عمل به توصیه دربار در خصوص فعالیت در حوزه امور خیریه بود. تنها یک هفته پس از جلوس او، رئیس مجلس اعلام داشت که شاه عطیاتی را از دارایی شخصی خود برای پانزده امر خیر، اختصاص داده است که ساخت یک بیمارستان بزرگ، یک مهمانسرا، یک آسایشگاه، یک کتابخانه عمومی و یک خوابگاه برای دانشجویان در تهران، تأسیس دانشکده های پزشکی در شهرهای تبریز، شیراز و مشهد... را شامل می شد. تصور اطرافیان و دوستان شاه این بود که چنین فعالیت هایی نه تنها بر وجهه وی می افزاید بلکه به از بین بردن برخی شبکه ها کمک می کند که از مصادره املاک توسط پدرش ناشی شده بود.^(۳۲) اما گستره این عطایا به سرعت محدود شد و دلیل آن دغدغه های محمدرضاشاه از عوامل داخلی قدرت های خارجی و بازی پیچیده میان آنان بود، خاصه آن که بازی به درون دربار (حرم امن وی) نیز کشیده شده بود. محمدرضاشاه تا آخر سلطنت خود نیز نتوانست بر عناصر دربار خود (و رشته هایی که آنان را به این یا آن قدرت خارجی متصل می کرد)، مسلط شود و دربار را عاری از معادلات پیچیده ای کند که بخش عمده نیروی ذهنی او را به خود معطوف می داشت. این ناتوانی سیاسی به رغم آن توانمندی نهادی

سلطنت بود که پیش از این ذکر آن رفت. چالش‌های درونی دربار (که در بالا به طور کلی مورد اشاره قرار گرفت) فصلی به کلی متمایز از چالش‌های بیرونی دربار است. چالش‌های

بیرونی دربار را اغلب شخصیت‌ها و نخبگان ناهمخوان با شاه باعث می‌شدند. مهم‌ترین شخصیت‌ها به ترتیب: قوام، مصدق و امینی بوده‌اند. قوام جاه‌طلب و بی‌اعتنا به شاه بود. او در میان مدت قطعاً اهدافی علیه حکومت شاه تعقیب می‌کرد. می‌توان چنین گفت که عمدتاً از طریق مبارزه با قوام است که دربار سرزندگی می‌گیرد و نقش اساسی خود را احیا می‌کند. تا قبل از شهریور بیست، انگلستان به طور سنتی بر

دربار پهلوی نفوذ داشت، اما به تدریج (و عمدتاً در دوره نخست‌وزیری قوام در سال ۱۳۲۵) انگلیس موضع برتر خود را در سیاست ایران و مخصوصاً تسلط بی‌گفتگویش بر منابع نفتی را از دست می‌داد. در قالب مبارزه میان قوام (که عامل عمده بسط سلطه آمریکا بر ایران بود) و دربار - به حسب روایت ایوانف، مورخ روسی و نویسنده کتاب مشهور «تاریخ نوین ایران» - در واقع رقابت اصلی میان انگلیس و آمریکا در جریان بود. پس از سرکوب جنبش‌های خودمختاری طلبی در آذربایجان و کردستان، کشاکش‌های داخلی دربار و قوام با راه یافتن به عرصه مطبوعات، آشکار شد. البته نتیجه نهایی، پیروزی دربار بود که در جایگزینی

حکیمی به جای قوام تبلور یافت (آذر ۱۳۲۶ - خرداد ۱۳۲۷). تاریخ شروع مبارزات ملت ایران

در دوران مرحوم مصدق را باید عمدتاً در ارتباط با پایان نخست‌وزیری قوام و تلاش تقریباً موفق دربار برای تثبیت نفوذ انگلیس دانست.

محمدرضا که تنها آرزوی او حفظ سلطنت بود، طی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ چندان دخالتی در امور نداشت؛ اما از این تاریخ، دربار به عنوان مرکز قدرت ظاهر می‌شود. دربار مقتدر، اولین و اساسی‌ترین محصول پادشاهی است که از اقتدار کامل بهره ندارد. شاه گرچه از مزیت توانمندی نهادی سلطنت بهره‌مند بود و تا حدی از آن بهره‌نیز برد، اما به دلیل کم‌اقتداری نمونه چنین پادشاهی بود.

نکته شایان ذکر در اینجا آن است که امام خمینی نه شاه را (که شخصیت و پدیده‌ای میان مایه بود) که منزلت نهادی و تاریخی سلطنت را در ایران به زیر کشید. عظمت و شکوه بی‌مانند انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ در همین است که این نهادینگی دوهزار و پانصد ساله را به پایان خود در رساند. بهمن ۱۳۵۷ نه پایان شاه که پایان تاریخ چند هزار ساله سلطنت جبارانه در ایران بود و تحلیلگرانی که با انقلاب اسلامی و امام (ره) به صورت تقلیل‌گرایانه برخورد می‌کنند و کارویژه‌هایی انفعالی برای آنان برمی‌شمرند، احتمالاً از این ویژگی به ظاهر ساده اما اساسی و پر معنا با تغافل گذاشته‌اند.

پس از سقوط قوام، آنتونی ایدن نخست‌وزیر وقت دولت بریتانیا به ایران



می‌آید. او شاه را به انگلیس دعوت می‌کند و در آنجا با وی مذاکراتی در خصوص تداوم قرارداد نفتی ۱۹۳۲ و استمرار فعالیت بانک شاهی صورت می‌گیرد. تأکید دولت انگلیس بر مبارزه با نفوذ شوروی، محدود کردن آزادی‌ها (چون همیشه سیاست انگلیس در ایران) و کاهش امتیازات آمریکا متمرکز بود.^(۳۳) خود شاه در سال ۱۳۲۷ نتیجه سفرش به انگلستان را این‌گونه بیان کرده بود: «در این کشور باید به یک تحولی که از بالا شروع شود دست بزنیم و اگر نکنیم ممکن است به یک تحول از پایین دچار شویم.»^(۳۴) تحول از بالا، چنان‌که در عمل ثابت شد، همانا قانونی نمودن استبداد بود.

با تشکیل مجلس مؤسسان، شاه با موافقت انگلیس به تغییر قانون اساسی دست می‌یازد. بزرگ‌ترین آرزوی شاه همواره این بود که اختیار انحلال مجلس را در دست داشته باشد و این امر محتاج تغییر قانون اساسی بود. در تاریخ ۱۳۲۷ (۵ اسفند) شاه به نمایندگان مجلس گفت: «متأسفانه مشروطیت حقیقی نداریم. وقتی که رئیس مملکت (یعنی خودش) حق تجدید انتخابات را داشته باشد، اوضاع خیلی بهتر خواهد بود» و اضافه کرد که مصمم است برای اصلاح قانون اساسی مجلس مؤسسان را تشکیل دهد.^(۳۵) کوشش شاه و دربار برای استقرار استبداد مطلق در حالی بود که قانون اساسی موجود خون بهای شهدای مشروطیت بود و اصولاً برای محدود کردن قدرت دربار تنظیم شده بود.

اولین دور فاسدی که در دوران محمدرضا پدید آمده و به نضج انقلاب مدد رساند، حاصل اتحاد و پیوند انگلستان، دربار و شخص شاه بود. به یمن این اتحاد، شاه ویژگی مستبدانه خود را که تا بهمن ۱۳۵۷ دوام می‌آورد، حائز می‌شود. در این ویژگی شاخص سلطنت محمدرضا (یعنی استبداد مطلق العنانی که سرانجام به انقلاب پیوند می‌خورد) دربار و در واقع اسدالله علم نقش حساسی ایفا می‌کند. البته در دربار اشخاص بانفوذ فراوانی وجود داشتند، کسانی همچون احمدعلی سپهر (معروف به مورخ الدوله) و سید ضیاءالدین طباطبایی، پروفیسور یحیی عدل، جمشید و مجید اعلم، فلیکس آقایان، سلیمان بهبودی، جعفر بهبهانیان و بالاخره امیر هوشنگ دولو قاجار (اغلب بهایی).^(۳۶) میان این افراد، بی‌تردید علم جایگاه نخست را داراست. علم قبل از احراز مقام نخست‌وزیری (۱۳۴۱) و وزارت دربار (۱۳۴۵) از محارم شاه بود و قریب ۳۰ سال یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست ایران به شمار می‌آمد.^(۳۷)

چنان‌که پیشتر ذکر شد، ساختار دربار محمدرضا شاه از دو بخش خانواده‌های کهن اشرافی و آحاد ممتازی از طبقه متوسط ایران تشکیل می‌شد. پایگاه بسیار بالای علم در دربار گویای ماهیت خاندانی یا خانوادگی این دربار بود که تا آخرین سال‌های دوام رژیم شاه باقی ماند. با این وجود، اسدالله علم کارگزاری بود که گوناگونی‌ها را در وجود خود به وحدت

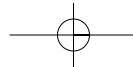


شده بود، بیشتر یک کارگزار عمده بود. شاه «مدیریت سرسپردگی» را خود در دست داشت و میان ایادی خود (که اغلب آنها ایادی دیگران نیز بودند) به بندبازی می پرداخت. عمر دربار بیشتر از شاه بود و این ویژگی ساختاری درکنار عدم شجاعت شاه و فقدان ابتکار عمل وی، مانع از آن می شد که شاه به اقدامات رادیکالی در درون دربار خود دست بزند.

بیراه نیست اگر گفته شود که به رغم نفوذ بی حد آمریکایی ها در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ شمسی، همواره روحی انگلیسی بر دربار حاکم بود و منطق اقدامات آن را سبب می گردید. قاطعانه می توان گفت تداوم استبداد محمدرضا شاه، میراث یا دستاوردی آمریکایی نبود. تداوم روش های کهن اصولاً یکی از موضوعات عمده کشاکش های شاه با مأموران سیاست خارجی آمریکا بود. از این رو، تصور تداوم سیاست های انگلیس حتی در زیر سلطه آمریکاییان بی وجه نیست. شاه، اگر نگوئیم اصلی ترین مهره انگلستان، حداقل خائف ترین مرد دربار نسبت به انگلستان بود. او به دو دلیل به انگلستان وابسته بود: اطرافیان وی از کودکی آنگلو فیل بودند (به حسب تجربه نیز در ذهن خود امکان ابتکار عمل انگلیسی ها را فرض گرفته بود مثلاً همراه با خواهرش اشرف، همواره می گفت انگلیسی ها پدرش را از کار بر کنار و آواره کردند). و آنها را مخصوصاً پس از یک دهه ناکامی در جلب کمک های سیاسی و اقتصادی آمریکا (یعنی از حدود سال های دهه

پيوند می زد. او کم سواد اما مقتدر بود و از همین رو ملجائی کارآمدی برای شاه در همه امور به حساب می آمد. او به راستی محرم ترین و نزدیک ترین رجل سیاسی برای شاه بود و در هر جایگاهی که قرار داشت اصلی ترین ابزار شاه برای پیشبرد نیات و خواست های وی به شمار می آمد. «او مروج فساد و خودکامگی و مشوق شاه در ریخت و پاش ها و رؤیای عظمت طلبی خود بود. او با کوته بینی و دانش اندک خود و یا آن طور که بعضی گمان می کنند، با تعلیماتی که از لندن می گرفت، شاه را به راهی کشاند که جز سقوط و تباهی سرانجامی نداشت.»^(۳۸) نفوذ علم حتی در دور دوم حاکمیت محمدرضا شاه (پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) که دربار مملو از عناصر تحصیل کرده و طبقه متوسط وابسته به آمریکا و انگلیس بود، نیز تداوم یافت.^(۳۹) علم مسئول تصویب نامه ای در خصوص انتخابات ایالتی و ولایتی بود که خشم امام را برانگیخت و بعدها نیز عامل اصلی تبعید حضرت امام بود. او همچنین عامل اصلی سرکوب مردم در جریانات پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز بود. لحن امام در نامه هایی که به شاه می نگاشتند، در مورد وی خود گویای نقش علم در زمان نخست وزیری و وزارت دربار او، در سرکوب مردم و ممانعت از رشد نهضت است.^(۴۰)

با وجود همه معماری ها و کوشش ها، دربار و علم بر شاه مسلط نبودند. به گفته فردوست، حتی علم که تدریجاً به مهم ترین رابط بین محمدرضا شاه با انگلیسی ها و آمریکایی ها بدل





است، باید از مردم پنهان داشته شود و باید منابع دیگری برای اتکای رژیم به مردم نمایانده شود. از این رو جلوه‌های دروغینی از مردم‌گرایی، دین‌مآبی و ایرانیت توسط دستگاه تبلیغاتی رژیم شاه بر اذهان مردم تحمیل می‌شد. دروغ اگر به اصلی عملی بدل شود، لاجرم خود را هر دم بازتولید می‌کند و از ناحیه خود، مظاهر دیگر فساد را خلق می‌نماید و نتیجه عملی آن محور گونه پل ارتباطی میان حکومت با مردم و با تاریخ ملی است. کار به آنجا می‌کشد که دولت تنها در لحظه می‌زید. بدین ترتیب، موازنه مثبت در نهایت از بندبازی دست و دلبازانه حاکم مستبد میان قدرت‌های خارجی فراتر می‌رود و ابعاد داخلی وسیعی می‌یابد. احتمالاً دربار، ریشه و منبع فساد مشهور حکومت محمدرضا شاه را بنیاد نهاد و در واقع مدیریت فساد که در سال‌های آغازین دهه ۲۰ آغاز شده بود، تقدیر زوال حکومت او را بر ساخت. دربار بنیادگذار فساد در دولت شاه شد که در انتها نابودی خود و شاه را رقم زد.

۴- دموکراسی بدون آزادی!

عمده‌ترین ویژگی دوران پس از اشغال ایران، ظهور گونه‌ای دموکراسی ملت‌بند و نهاد نایافته و لاجرم کم‌دوام بود. دوره ۴۰ - ۱۳۲۰ و مخصوصاً دوازده ساله ۳۲ - ۱۳۲۰ و باز خاص‌تر از آن، سال‌های ۲۴ - ۱۳۲۲، دوره دومین تندباد دگرگونی اجتماعی و دموکراسی در ایران بود و از نظر دامنه و اهمیت بارویدادهای انقلاب مشروطیت و سپس حاکمیت رضاشاه پهلوی

۲۰ تا ۳۰) برای حفظ خود مطمئن تر می‌دید. این دو ویژگی مهم به تدریج در سال‌های بعدی سلطنت موضوعیت خود را از دست داد، اما روح انگلیسی ساختار دربار شاهنشاهی تا بهمن ۱۳۵۷ همچنان حضور داشت.

دربار پهلوی در ابتدای دوره محمدرضا شاه برای جبران ضعف‌ها و بی‌تجربگی‌های وی، چنان که دیدیم، ابتکار عمل را در صحنه سیاست ایران بعد از جنگ در دست گرفت. اینک زمان تأکید بر این حقیقت است که ابتکار عمل دربار برای تقویت موضع شاه هزینه سنگینی برای آینده سیاست ایران به همراه داشت و آن مدیریت فساد و الزام بازتولید آن بود. از سال‌های ۱۳۲۵ به بعد بود که دربار عملاً - و به طور اجباری - شاه جوان را به سوی «سیاست تنظیم سرسپردگی» سوق داد. سیاست موازنه مثبت، نامی که مصدق بر قرائت چپ‌گرایانه یا «توده‌ای» این عملکرد نهاد، به واقع حاوی مضامینی عمیق‌تر از آن معنایی است که در ابتدا از این اصطلاح به ذهن متبادر می‌شود. سیاست موازنه مثبت در این معنا یا مدیریت سرسپردگی، سنت مستدام فساد در امر حکومتداری ایران بوده که طی آن مشکلات ناشی از روش‌های فسادآمیز، مجدداً با روشهایی فسادآمیز رفع و در واقع معوق می‌شود. فساد داخلی نتیجه‌آنی و بی‌واسطه اعتماد به خارجیان است. بر اساس این سیاست، اتکا به بیگانگان برای ادامه حیات سیاسی با وجود آن که خود مسئله‌ای اساسی و پراهمیت

رضاشاه به مقدار قابل ملاحظه‌ای رشد کرده بودند،) فعالیت روزافزونی را آغاز کردند. آنها به یک تعبیر با طبقه بالای سنتی درگیر شده و می‌کوشیدند بر دستگاه حکومت چیره شوند. قدرت رو به رشد طبقه متوسط نوین و رهبری ضعیف شاه جوان سبب شد که قدرت حکومت بیشتر به دست نخست‌وزیر و مجلس (که طبق قانون اساسی اختیارگزينش و تأیید نامزد نخست‌وزیری را داشت،) بیفتد. بنابراین، کنترل بر مجلس یک هدف کلیدی برای گروه‌هایی شد که بر سر قدرت به رقابت برخاسته بودند و سیاست داخلی بیش از پیش دچار کثرت‌گرایی گردید. سلطه فزاینده طبقه متوسط نوین، بار دیگر انگیزه‌های ضد امپریالیستی را نمایان ساخت و دموکراسی به صورت مهم‌ترین موضوع بحث سیاسی ایران درآمد.^(۴۳)

چنان‌که دیدیم، با از میان رفتن رژیم سرکوبگر رضاشاه، فعالیت سیاسی چشمگیر دوباره به سرعت پدید آمد. عفو عمومی برای زندانیان سیاسی اعلام شد و بار دیگر و خیلی زود روزنامه‌ها و مجلات گوناگونی انتشار یافت. حزب‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری اجازه فعالیت دریافت کردند و به سرعت ده‌ها حزب و اتحادیه تشکیل شد. اعتصابات و تظاهرات که در دوره رضاشاه به ندرت اتفاق می‌افتاد، به‌طور فزاینده‌ای حادث شدند. عاملان شوروی، بریتانیا و آلمان در میان نیروهای سیاسی تازه به فعالیت پرداختند و مایه

می‌زد. با اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین و برچیده شدن رژیم پوشالی رضاشاه، نیروهای اجتماعی ایران که تا آن زمان در منگنه فشار بودند، آزاد شدند. این نیروها به دنبال احیای مطبوعات آزاد و سازمان‌های سیاسی بودند از نظر جامعه‌شناسی سیاسی، محصول دومین دقیقه دموکراسی در تاریخ معاصر ایران که محصول نتیجه ائتلاف پردامنه نیروهای مردمی و طبقات متعدد شهرنشین بود، آزاد شدن نیروهای اجتماعی بود. رهبری مصدق بر این جریان (که بعدها صورت گرفت) تا اندازه محدودی بدان تشخص قانونی بخشید. در واقع پوش پیچیده نیروهای داخلی و خارجی و دیدگاه‌های ایدئولوژیک رقیب با خاستگاه‌های اجتماعی متفاوتشان، فقط در زمان مصدق، ماهیت کمابیش قابل درکی پیدا کرد: اراده به گسستن از وابستگی ایران به بریتانیا.^(۴۲) تا قبل از رهبری مصدق و در دوران بعد از رضاشاه سیاست ایران همانا بازگشت به الگوی مسلط آن در آغاز قرن بیستم بود که به موجب آن استقلال عمل دولت به مقدار فراوانی کاهش یافته و به دنبال آن کشمکش میان قدرتمندترین گروه‌های اجتماعی برای تسلط بر جنبه‌های بنیادین سیاست داخلی و خارجی پدیدار شده بود. کاهش قدرت دولت در آغاز از دخالت گسترده نیروهای خارجی و نبود یک رهبری نیرومند ناشی شده بود، اما در دوره پس از سقوط رضاشاه، طبقه متوسط نوین و طبقه کارگر صنعتی (که هر دو در طی زمامداری



بالا گرفتن حرارت سیاسی آن زمان شدند. واقعیت آن است که بسیاری از حزب‌های سیاسی این دوره صرفاً آلت دست افراد معینی از طبقه بالا و دولت‌های بیگانه بودند و از زمینه اجتماعی لازم برخوردار نبودند. بابتی بهرگی از سائق‌های ریشه‌ای در اجتماع، لاجرم این احزاب و گروه‌ها در خلأ می‌زیستند و حیات آنان بستگی به روزمرگی‌ها در تحولات سیاست ایران داشت و مهم‌تر آن که سمت و سوی نگرش آنان به نیروهای خارجی سوق می‌یافت. فقدان اخلاقیات، هنجارها و عرفیات ریشه‌دار در میان نخبگان سیاسی احتمالاً از زمره ریشه‌ای‌ترین علل پیدایش چنین وضعیتی بود که بهار دموکراتیک کوتاه را موجب شد.

بعدها بی‌اعتمادی آشکار امام به احزاب و دستجات و رهبران سیاسی کار و اهل بند و بست (با وابستگی گاه مشهورشان به نیروهای خارجی) و نیز استراتژی ارتباطی واسطه‌ایشان با مردم (که تحلیلگران را به صرافت بسیجی بودن^۱ نحوه رهبری امام انداخت) بدون تأثیرپذیری از دو مرحله تجربه ناخوشایند مورد اشاره نبوده است. امام (ره) می‌دید حتی رهبرانی که به صلاح اندیشیده و وابستگی قابل‌ذکری به بیگانگان نداشتند نیز نیروی خود را در کشاکش‌های بیهوده داخلی به هدر می‌دادند. سرزندگی سیاسی جامعه ایرانی در این دو مرحله هیچگاه به مرحله اجماع و سازماندهی نرسید. اما مهم‌تر از درسی که حاوی بی‌اعتمادی امام به رهبران مردم‌فریب

است، احتمالاً درس بزرگتری وجود دارد که حضرت امام از عدم نهادینگی تمایلات دینی در صحنه سیاست ایران گرفته است. می‌توان اندیشید که باشکست تجربه سیاست‌گرایی تدریجی و ملایم آیت‌الله کاشانی - که امام احتمالاً از همان ابتدا با آن مخالف بود - (۴۴) امام خمینی راه رفع آشوب‌گرایی ذاتی سیاست ایران را در استقرار گونه‌ای دولت توأمان مطلقه - مردمی دانست که بر بنیاد روابط عاطفی - ایمانی با توده‌های متوسط الحال مستقر باشد: ولایت مطلقه فقیه؛ ایده‌ای که بی‌تردید بدون تلائم با گرایش ذاتی یاد شده در سیاست ایران نیست و ضرورتاً باید همچون طرح راه‌حلی برای همان گرایش در نظر گرفته شود. این ولایت باید یک انجام منطقی برای هرج و مرج نیروهای تربیت‌نیافته اجتماعی تلقی شود.

بین سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ دومین جنبش توده‌ای قرن بیستم به نحو برجسته‌ای سراسر ایران را فرا می‌گیرد. این برجستگی به آن دلیل است که در طول تاریخ ایران، این دومین باری است که ملت، رودرروی قدرت‌های خارجی می‌ایستد و نیز داعیه‌های سیاسی «توأمان دینی - مدرن» را علنی می‌سازد.

علل جنبش ملی سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ علی‌المشهور و کمابیش شناخته شده هستند. در تفسیر این جنبش پیرامانه، نظرات مختلفی ابراز شده و بعضی نیز همچون سپهر ذبیح و همایون کاتوزیان آن را جنبشی لیبرالی دانسته‌اند. (۴۵)

این داوری اندکی زیاده‌قانعانه بوده، اما در عین



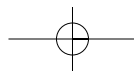


از تفاسیر نظری که بگذریم، از دیدگاه روابط بین‌الملل گفته می‌شود که جنبش ۲۸ مرداد واکنش جامعه ایرانی به حضور عریان نیروهای خارجی (و مخصوصاً شرکت ملی نفت ایران و انگلیس) بوده است. استبداد فاسد شاهنشاهی در آن میان واقعاً متغیری وابسته بوده و موقعی هدف اعتراض قرار گرفت که به عنوان مانع و رادع این جنبش عمل نمود، و الا این جنبش از ابتدا ضد استبدادی نبود.

بعد از فروپاشی دولت علا (۳۰ - ۱۳۲۶) که از سوی یک تحلیلگر، دوران پایان تلاش سلطنت برای کسب برتری دانسته شده است،^(۴۷) انتخاب دکتر مصدق به مقام نخست‌وزیری، حکومت ایران را به طور موقت تحت کنترل ائتلافی به رهبری طبقه متوسط جدید درآورد. تلاش قبلی این طبقه در دوران مشروطیت به دلیل عدم رشد کافی و نبود تنوع اقلاری که بتوانند این طبقه نوین را در سراسر ایران بگسترانند، موجب آن شده بود که این طبقه بخش کوچکی از جامعه ایرانی باشد و در نتیجه، ائتلاف ضعیفی را با اقلار دیگر و مخصوصاً اقلار سنتی و روحانیون صورت دهد. اما در سال ۱۳۳۰ این ائتلاف ضعیف دیگر مانعی در سر راه برتری طبقه متوسط نوین به شمار نمی‌آمد. در واقع اصلاحات رضاشاه به مقدار فراوانی مایه تقویت طبقه متوسط نوین شده و آن را کمتر به گروه‌های دیگر وابسته ساخته بود. افزون بر این، طبقه کارگران صنعتی نیز در دوره رضاشاه به مقدار قابل توجهی رشد

حال تا حدی قابل دفاع است، مخصوصاً اگر آرمان‌های عدالت‌طلبانه‌ای را که به آرمان‌های سوسیالیستی مدرن تنه می‌زنند، نیز در نظر آوریم؛ آرمان‌هایی که در این جنبش جایگاه رفیعی داشته‌اند. وصف لیبرالی برای این جنبش از این رو قابل دفاع ارزیابی می‌شود که آن ارزش‌های سیاسی که قرار بود جایگزین سلطنت مطلقه شوند، به طور ناخودآگاه از انبان یک جهان‌شناسی لیبرالی نشأت می‌گرفت که -چنان که گفتیم- ظلم‌ستیزی و عدالت‌طلبی پرشوری نیز با آن همراه بود. بدین ترتیب، جنبش وسیع ملی کردن صنعت نفت از خصلتی سوسیال دموکرات برخوردار می‌شود. تفکر امام خمینی در مقابل چنین برداشت‌هایی از جریانات منجر به تحول ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، لاف‌تضاست، اما دستکم ایشان با این نظر موافق‌اند که رهبری و عناصر سیاستگذار این جریانات و حتی بخش دینی رهبری آن به نحو کامل از عنصر اسلامی بهره نبرده‌اند.

عدم کوشش برای خالص‌سازی دینی جنبش ملی ۲۸ مرداد و یک کاسه کردن رهبری -آن‌چنان که گفتیم- احتمالاً موضوع انتقاد امام از حضرت آیت‌الله کاشانی نیز هست. ایده آل امام آن بود که مرحوم کاشانی به عنوان یک عالم دینی، رهبری جنبش را کاملاً در اختیار خود می‌گرفتند. امام خمینی به طور کلی در همان زمان نیز دیدگاه قاطعی درباره این جنبش داشته و عدم تشبث کامل آن به اسلام را نقص آن دانسته‌اند.^(۴۶)





را از پیلۀ پردازش‌های انتزاعی به درآوردند و به حلّ مشکلات عریان جامعه خود بپردازند. اما مصدق و این بخش سرزنده از طبقه متوسط حامی وی، موفق به این مهم نشدند؛ زیرا سنت سیاسی اساسی طبقه متوسط ایران (ویژگی‌هایی که برای آن برشمردیم) هیچ‌گونه مزیت ساختاری، اقتصادی و روانی قابل ذکری نداشت که در اختیار آنان بگذارد.

بی‌تردید امام خمینی مبتنی بر این ناتوانی تاریخی نخبگان مدرن ایرانی بود که گفتند: «ما هیچ چیز از این ملی‌ها (نخبگان ملی‌گرایی که تجربیات سیاسی ماقبل کودتای ۲۸ مرداد را سازمان داده بودند) ندیدیم، جز خرابکاری.»^(۴۹) در شکوه ظهور و اندوه افول جنبش ۲۸ مرداد درسی نهفته است که به رغم سادگی آن، کمتر محل توجه واقع شده است. کدی می‌گوید: «کاهش نفوذ و کنترل خارجی با وجود این که خود قدم لازمی است، امانی تواند تمام مسائل مهم کشور را حل کرده و وحدت و انسجام گروه‌هایی را که دارای برنامه‌های سازنده مشترکی نیستند و در مجموع اهدافی دارند که غیر قابل جمع می‌باشد، حفظ نماید.»^(۵۰) اما امام خمینی این درس بزرگ را که کدی به آن اشاره دارد، از بر داشتند. تأکید بر اهمیت قانون اساسی و دیگر قوانین، تأکید بر محوریت ولی فقیه، تأکید بر انتخابات قانونی و مردمی و به طور کلی حساسیت ورزی‌های مداوم ایشان بر دیگر روندهای معطوف به دولت‌سازی، نشان می‌دهد که امام برخلاف اندیشه

کرده و بیشتر اعضای آن برای پشتیبانی از مصدق به حمایت از تحریکات طبقه متوسط نوین پرداختند. از این رو، احتمال موفقیت این طبقه در ایجاد برتری در حکومت در سال ۱۳۳۰ بسیار بیشتر از سال ۱۲۸۵ به نظر می‌آمد.^(۴۸)

ادبیات سیاسی کنونی درباره تحول ۲۸ مرداد بیشتر به طرح ابعاد جامعه شناسانه و داخلی این جنبش (آن گونه که در فوق اشاره شد)، متمایل می‌باشد. اما باید توجه داشت که تحلیل‌های جامعه شناختی - سیاسی از این دست می‌تواند موجب گمراهی شود. بیش از همه به این دلیل که احاد طبقه متوسط نوین در ایران دارای تجربیات عملی و حکومتداری چندانی نبوده و در واقع - چنان که مشهور است - آنان به اندیشه پردازی و ایمان ورزی بیشتر متمایل بوده‌اند تا سیاستمداری و مملکت‌داری. واقعیت بعدی آن است که طبقات متوسط ایرانی با این ویژگی و شأن تاریخی، در واقع ادامه دهنده مسیر تاریخی پدران دولت - گریز و به شدت متفرد خود بوده‌اند و بر این اساس، هر بار که احساس کهن دولت‌گریزی خود را به سیاست‌گرایی پیوند زده‌اند، حاصل عملی آن ناتوانی آنان از نهادسازی بوده است. سنت ستیزی، دولت‌گریزی و ناتوانی از نیل به اجماع در عمل سیاسی، خود را در دل خوشی نخبگان به اندیشه‌های بزرگ و اتویبایی نشان می‌دهد. مصدق در آخرین تحلیل، نماینده نسلی از نخبگان آشنا با غرب بود که می‌خواستند خود

وفاداری‌ها و تزلزل روابط فراکسیون‌ها و گروه‌ها و در عین حال با تأثیر فشار و نفوذ بیگانگان، پیکارجویی‌های عقیدتی، جنجال‌انگیزی روزنامه‌ها و مسائل گوناگون اجتماعی و اقتصادی دائماً پیچیده‌تر می‌شد. و البته در همه حال قربانی اصلی، قوه مجریه یا کابینه بود که آماج فشارهای همه‌جانبه و تضعیف‌کننده قرار داشت.

بنابراین می‌توان تکرار کرد که مطلقیت دولت حضرت امام - بی‌آن‌که بخواهیم از عوامل ژرف‌تر دیگر غفلت کنیم - بی‌تأثیر از بحران دولت یا بحران کابینه در این دوران نیست. می‌توان اضافه کرد، این دوران علاوه بر آن‌که ضرورت مطلقیت دولت را در اندیشه امام تقویت نموده، احتمالاً ضرورت اقتدار بی‌گفتگوی رئیس دولت را نیز در خود داشته است. در دوران مورد بحث، حکومت به وسیله کابینه وجود نداشت، بلکه اقتدار حکومت در دست نخست‌وزیر قرار داشت. بنابراین، نخست‌وزیران ضعیف به معنی دولت‌های ضعیف بودند و همین‌گونه برعکس. نخست‌وزیران قوی مانند قوام و مصدق کوشیدند با جلوگیری از مداخلات بی‌جای دربار یا کاهش مؤثر آن، اقتدار قوه مجریه را احیا کنند.^(۵۱)

امام به‌گونه مستندی عقیده داشت که مرد قدرتمند (و بی‌تردید دارای ویژگی‌های تقوا، علم، اخلاق و...) مایه اساسی برای خلق یک دولت قدرتمند است.

ناسیونالیسم مندرج در این دوران، گرفتار بیماری خارجی‌ستیزی برای خارجی‌ستیزی نبوده‌اند و عمیقاً به غنای درونی و هویت آنچه در پی استقرار آن بوده‌اند، (یعنی حکومت اسلامی) اشتغال خاطر داشته‌اند. جنبش ملی‌متمهی به کودتای ۲۸ مرداد، علی‌الاصول در اندیشه دولت‌پر دازی نبود و بدان توجهی نداشت. در سطحی کلی‌تر، بحران مداوم کابینه‌ها و کم‌دوامی آنها مؤید ضعف اندیشه «دولت» در این دوران است. از این رو می‌توان گفت مطلقیت در اندیشه دولت حضرت امام (که آثار آن از همان دههٔ چهل نیز قابل ردیابی است)، بی‌تأثیر از بحران دولت یا به تعبیر عظیمی، بحران کابینه در دههٔ ۲۰ و ۳۰ نیست. در این دوران، شاه که از موضع غیر ممتازش ناراضی بود، می‌کوشید از طریق تجدید نظر در قانون اساسی اختیاراتش را رسماً افزایش دهد. اما این کار نتیجهٔ مورد نظر او را به دست نداد. با این وجود او همواره می‌کوشید با مجلس رقابت کند. از سوی دیگر نیز مجلس می‌کوشید با کابینه‌هایی که دربار بر سر کار می‌آورد مخالفت کند. هرگاه قوهٔ مقننه در موضع غالب قرار می‌گرفت، شاه تاکتیک‌های فرسایشی خود را بر ضد دولت‌هایی که مورد حمایت مجلس بودند، به کار می‌انداخت. از جانب سوم، اگر کابینه‌ای می‌کوشید هم‌در برابر مجلس و هم دربار اظهار وجود کند، شمار زیادی از نمایندگان همسو با شاه علیه آن دست به کار می‌شدند. این تصویر با جابجایی پی‌درپی

یک بحث جامعه‌شناسانه

تجربه دموکراتیک بعد از اشغال نظامی که دوازده سال به طول انجامید، به آزادی منجر نشد، اما چرا و چگونه؟ هجوم توده‌ای و هیجان‌آمیز گروه‌های سرکوفته و تحت فشار به صحنه سیاست، فضای عمل را محدود می‌کند. عمل چیست؟ پاسخ انسان به «ضرورت»‌های حیات در وضعیت زیست دنیوی؛ زیستی آینده از تحیر، پرسش‌های ناآزموده و تجارب به سختی حاصل آمده. آزادی حاصل و نتیجه عمل است با عمل که ضرورتاً دسته جمعی است، انسان پیایی به‌ورای آنچه «هست» می‌رود و تعالی می‌یابد و پیایی از وضعیت ساکن و عادت شده خود فراتر می‌رود و این همان آزادی است؛ رهایی از گذشته‌ای که فراروی از خود را برمی‌تابد. منظور از گذشته در این عبارت از نهادها، روش‌ها، تصورات و همه آن چیزهایی است که تکامل بریستر خود را ممکن می‌دارند. اما رهایی از گذشته، در عین حال، باید به مدد گذشته و با تکریم آن صورت گیرد. انسان هیچ‌گاه در خلأ به سر نمی‌برده است. «عمل» امری مداوم است و به‌طور عمودی بر فراز تجارب پیشین، بالندگی دارد. در پاسخ به ضرورت‌هاست که انسان فرا می‌رود و آزادی، بیان ظرفیت انسان برای فرا رفتن است. آزادی، امکان عمل به ضرورت است. آزادی بنابراین در عین حال که ذاتی انسان است، فضیلت نیز هست، فضیلت عمل به گونه‌ای که بهترین پاسخ‌ها را به

ضرورت‌های حیات انسانی ارائه کند. عمل که خصلتاً دسته جمعی است، سنت‌ها، نهادها، فرهنگ و اخلاقیات ملی را خلق کرده است. در حالت ریزش یا هجوم نابهنجار گروه‌ها و افراد به صحنه سیاست (آن‌گونه که انقلابات مدرن در قرون نوزده و بیست نشان داده‌اند) علاوه بر آن که محصولات عمل، ضایع و غیر کارآ می‌شود، ادامه عمل نیز دچار محدودیت و عدم امکان می‌گردد. با قطع رابطه انسان از گذشته، آزادی دچار نکث می‌شود و انسان در آسمان خواست‌های دور و انتزاعی معلق می‌ماند. انسان هنگامی که جز از نیروی عقل و عواطف و غرایز خود بهره‌مند نیست و از پدران خود دل بریده است، به واقع در حال تجربه سخت‌ترین حالات تنهایی است و انسان تنها، از «آزادی برای عمل» بی‌بهره است. آزادی مفهومی نیست که به‌خودی‌خود و به‌طور اثباتی واجد معنا باشد، مگر آن‌که معنایی منفی (آزادی از) از آن به ذهن بیاوریم. آزادی در ماهیت خود معنایی عدمی دارد. به بیان دیگر، آزادی در نبود دیکتاتوری معنا می‌یابد. دموکراسی از زمان یونان باستان و دموکراسی آنتی، صرفاً نامی برای موازینی بوده است که از دیکتاتوری جلوگیری می‌کرده است.^(۵۲) اما به هر حال این موازین، خیلی ساده، محصول عمل انسانی بوده است.

نیروهای مدرن سیاسی در ایران معاصر، عمدتاً در دوران مرحوم مصدق تحت تأثیر برداشتی از آزادی آن‌هم به شدت سیاسی،

رهایی از تاریخ خودشان به منظور پیوستن به سپهری از ارزش های سیاسی مدرن اما انتزاعی. در ایران اراده فرد اگر به گسست از نهادها، عقاید و ارزش های دینی باشد، به معنای گسست فرد ایرانی از تاریخ خود و همه آن چیزهایی است که حاصل عمل پدرانش می باشد. این که فحای دینی یک رهبر دینی می تواند «ایران» را در تمامیت خود به تموج درآورد، احتمالاً به این معناست که «ایران» اساساً و تا حدی ناگزیر، مفهومی روحانی است.

۵- پس از ۱۳۳۲ شمسی: میان پرده آرامش
در دوران بعد از سال ۱۳۳۲، داستان سیاست ایران تنها یک گوینده می یابد: شاه؛ فردی که به بیگانگان لبخند می زند و به هموطنان خود عبوس و بی اعتنا است. گویندگی داستان به کنار، موضوع داستان نیز واحد می شود و آن، -تقریباً از هر دیدگاه که بنگریم- فساد و خیانت است. داستان سیاست ایران پس از مرداد ۱۳۳۲، به علاوه، داستان یک کاسگی سلطه آمریکا بر ایران نیز هست؛ و در این داستان آمریکا همچون قهرمان اصلی داستان فساد و حقارت نقش بازی می کند. این همان نتیجه امام خمینی از این دوران و احتمالاً نتیجه ای است که برای سال های بعد از دهه چهل نیز باقی می ماند و شاید نتیجه ای برای همه دوران.

باروی کار آمدن شاه و دولت کودتا، به جز حس موقتاً خفته ای از استقلال طلبی، تمامی دستاوردهای سیاسی و اقتصادی نهضت ملی از

انتزاعی و مستغنی از عمل قرار داشته اند. آزادی برای آنها جنبه ای اخلاقی و فرهنگی نداشته؛ در نهادها و تاریخ ریشه نگرفته و معطوف به عمل (تدریجی و دسته جمعی) نبود. تصور آنان از آزادی (نظر به ضعف جنبه عملیاتی آن و متأثر از تاریخ نسبتاً طولانی سرکوب و بیداد) چیزی فراتر از یک «نه»، آن هم نه ای احساسی نبود. اصولاً آزادی مستغنی از عمل، آزادی ای وحشی است و این آزادی علیه خود عمل می کند؛ یعنی با محدودسازی فزاینده آزادی، آن را نابود می سازد. مفهوم «آزادی از» اصولاً نه به معنای آزادی منفی بلکه ضد آزادی است. نیروهای سیاسی و اجتماعی زمان مصدق، در تصور خود از آزادی، نظر به رهایی از عمل داشتند؛ رهایی از قید و تکلیف و در واقع رهایی از ضرورت. غافل از آن که آزادی، نامی دیگر برای مسئولیت یا تکلیف است؛ مسئولیت انسان در برابر راه بی پایانی از ناشناخته ها، خطرها، گمراهی ها، نایابی ها و تعارض ها. آزادی، امکان عمل اوست بر این بسیط بی پایان حیات. برای بهبود حیات، انسان باید دست به دست پدران خود و دستامدهای فرهنگی و جمعی آنان بدهد. آزادی در متن سنت های حیات جمعی معنا دارد. مبارزه با تاریخ، سنت، دین و تکلیف، عدم آزادی و نتیجتاً دیکتاتوری و ضیق فضای عمل را نتیجه می دهد.

دیکتاتوری شاه، نتیجه ای ناگزیر بود و قبل از هر چیز، مولود اقدام بخش سرزنده طبقه متوسط ایرانی و سیاستمداران این طبقه برای



بین می رود. رژیم شاه پس از کودتا برای تحکیم موجودیت خود و حفظ منافع اربابان، دست به یک رشته از اقدامات می زند که فاصله‌ای بین سال‌های ۱۳۳۲ تا حدود ۱۳۴۲ را دربر می گیرد.

۱- امضای قرارداد نفتی با کنسرسیوم و انعقاد قراردادهای مشابه با سایر شرکت‌های نفتی غرب. به موجب قرارداد با کنسرسیوم، سهم کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی به یک اندازه و هر کدام برابر با ۴۰ درصد از تولیدات نفت کشور می شود. نتیجه این قرارداد به طور کلی آن بود که فلسفه ملی شدن صنعت نفت ایران لوٹ شد و استثمار منابع نفتی ایران در سطحی گسترده‌تر و شکلی تازه‌تر ادامه یافت.

۲- تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور با همکاری مأموران اطلاعاتی آمریکا و انگلیس در سال ۱۳۳۵. ساواک به عنوان شاخه‌ای از سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و انگلستان در داخل کشور و منطقه عمل می کرد.^(۵۳) وظیفه اصلی ساواک به خوبی قابل حدس زدن است: شناسایی، دستگیری و شکنجه همه مبارزان و سرکوب جنبش‌های مخالف شاه و حکومت. «دفتر ویژه اطلاعات» نیز در سال ۱۳۳۸ توسط اینتلیجنس سرویس در ایران ایجاد شد که برخلاف ساواک کاملاً مخفیانه و محرمانه عمل می کرد.^(۵۴) ساواک هم تداوم رژیم شاه بود و هم با عملکرد خود، ماهیت آن را علنی می ساخت: تزویر. و هر زمان که تزویر به کار نمی آمد: خشونت.

۳- وابستگی کامل رژیم پهلوی به آمریکا. در سال‌های پس از کودتا تا پیروزی انقلاب اسلامی، همه مراکز مهم سیاسی، نظامی، اقتصادی و امنیتی کشور در کنترل آمریکا و انگلستان و بعدها اسرائیل بود و توسط مستشاران آن کشورها یا عوامل ایرانی آنها اداره می شد. اما روشن است که بازیگر اصلی در هر حال آمریکا بود. در حالی که نفوذ آمریکا در ایران پس از جنگ دوم جهانی (و اشغال نظامی ایران) شکل تدریجی داشت، در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بازگرداندن شاه به ایران، حاکمیت آمریکا بر ایران جنبه قطعی یافت. از نظر قطب‌بندی‌های جهانی، ایران به محور رژیم‌های سرسپرده آمریکا در خاورمیانه وارد شد و مبنای سیاست داخلی و خارجی خود را بر همان اساس گذارد: شناسایی مجدد رژیم غاصب اسرائیل (به کارگردانی اسداله علم)، همکاری و همدلی نزدیک با آمریکا در زمینه مخالفت با رژیم‌های انقلابی منطقه، فراهم کردن زمینه‌های نفوذ فرهنگی آمریکا در ایران و... از نظر نظامی، رژیم شاه وارد پیمان بغداد (که بعداً به سنتو تغییر نام یافت) شد و اتحاد رسمی نظامی خود با آمریکا و انگلیس را پذیرفت. از جهت اقتصادی باید گفت که ایران به صورت صادر کننده نفت مورد نیاز آمریکا و جهان غرب درآمد. کشور ما تبدیل به بازار بسیار سودآوری برای کالاهای غربی شد و موضوع استقلال اقتصادی که در فاصله سال‌های نخست وزیری مصدق از آن سخن گفته می شد، به فراموشی سپرده شد.^(۵۵)

نیز بازداشت شدند که در برابر رژیم شاه سر تسلیم فرو آوردند و از گذشته خود ابراز ندامت کردند و بسیاری از آنان در دستگاه رژیم جذب شدند. استحاله عناصر توده‌ای در رژیم شاه از طریق علم و دربار صورت گرفته بود.^(۵۷) جبهه ملی دوم نیز پس از کودتای ۲۸ مرداد فعالیت‌های ضعیف و غیر مخاطره‌آمیزی را آغاز کرد و از هر گونه درگیری مستقیم با عوامل رژیم اجتناب نمود. در این میان تنها جناح روحانیون مبارز (به رهبری آیت‌الله کاشانی) در سه جبهه با رژیم شاه پیکار می‌کرد:

۱- مخالفت با انعقاد قرارداد جدید نفتی با کنسرسیوم،

۲- مخالفت با تجدید روابط ایران و انگلیس،

۳- مخالفت با وابستگی سیاسی و اقتصادی و نظامی ایران به امپریالیسم آمریکا.^(۵۸)

درباره جریان اخیر مبارزه باید گفت که ترور حسین علاء توسط مظفر ذوالقدر به دلیل شرکت علاء در کنفرانس پیمان بغداد، نخستین ضربه هولناکی بود که در دوران بعد از کودتا بر پیکر رژیم وارد می‌شد. واکنش رژیم شاه نیز به صورت سبعانه‌ای بروز کرد و چند تن از سران فداییان اسلام در بیدادگاه‌های رژیم شاه محاکمه و اعدام شدند.^(۵۹)

برخورد خشونت‌بار با مخالفان ملی و مذهبی و سکوت موقت آنها و با آتش زیر خاکستر شدن جریان مذهبی در سال‌های قبل از خرداد ۱۳۴۲، احساس امنیت کاذب رژیم شاه را در بعد داخلی موجب شد و به مدد همین

سرسپردگی نسبت به آمریکا بدان معنا نبود که از سیاست انگلستان در ایران بعد از کودتا خلع ید شده باشد. فردوست معتقد است سرسپردگی شاه هم نسبت به انگلیس و هم آمریکا بود. به نوشته فردوست، شاه مخصوصاً پس از کودتا به طور منظم هر دو هفته یکبار سفرای انگلیس و آمریکا را جداگانه ملاقات می‌کرده و یک هفته در میان نیز با شاپور جی (متفقدترین مقام ایرانی وابسته به اینتلیجنس سرویس) دیدار داشته است. ضمناً افرادی می‌توانستند به مقامات مهم و پست‌های کلیدی نایل شوند که از حمایت‌های سفارتخانه‌های آمریکا و انگلستان برخوردار باشند. عوامل جاسوسی دو قدرت یاد شده در همه دستگاه‌های لشکری و کشوری حضور داشتند. حتی شبکه وسیعی از این عوامل با مشاغل گوناگون در دربار فعالیت می‌کردند که توسط اسدالله علم و عبدالکریم ایادی (بهایی) اداره می‌شدند.^(۶۰)

اجرای سیاست‌های سرسپردگی و اتکا به نیروهای خارجی که از سوی رژیم شاه پیگیری می‌شد، به آسانی پیش نمی‌رفت. چرا که نیروهای سیاسی مخالف شاه به آسانی تسلیم سیاست‌های وی نمی‌شدند. گفتنی است وقتی که از این نیروها سخن می‌گوییم، باید حساب حزب توده و جبهه ملی را کاملاً جدا نمود. حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد عملاً فلج شده و تشکیلات آن در سال ۱۳۳۴ از هم پاشید. برخی از سران آن به خارج گریختند و گروهی

احساس امنیت داخلی فساد فزونی گرفت؛ این فزونی هم در عمق بود و هم در سطح. موضوع استقلال اقتصادی که در زمان مصدق از آن سخن گفته می‌شد، پس از سقوط وی به سرعت رو به فراموشی رفت. پس از کودتا گرچه درآمد کشور به دلیل فروش نفت رو به فزونی نهاده بود، اما به دلیل هزینه‌های سرسام‌آور نظامی، مخارج غیر لازم و حیف و میل شاه و دولتمردان، سال به سال بدهی کشور رو به فزونی می‌نهاد. از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲ کنسرسیون ۳۴۰ میلیون تن نفت از چاه‌های ایران استخراج کرد که بیش از مقدار نفتی بود که توسط انگلستان به مدت ۵۰ سال از قرارداد داریسی به غارت رفته بود.^(۶۰)

در طی یک دهه پس از کودتا، صدها شرکت خارجی در ایران تأسیس شد. در سال ۱۳۳۶ (یعنی آغاز زمامداری دکتر اقبال) قانون ویژه‌ای به تصویب رسید که امنیت سرمایه‌گذاران خصوصی آمریکایی را تضمین می‌نمود.^(۶۱) از آن سال به بعد، ده‌ها شرکت صنعتی و کشاورزی آمریکایی و اروپایی در ایران ایجاد شد که نمایندگی اغلب آنها را بهائی‌ها در دست داشتند و یا مستقلاً با سرمایه‌های خود صنایع بزرگی تأسیس کردند که عموماً از تسهیلات ویژه‌ای برخوردار بودند. بر اثر سیاست «درهای باز»، واردات کالا به شدت افزایش و صادرات کالاهای غیرنفتی کاهش یافت. درهمین حال، بورس بازی زمین به سودآورترین شیوه پول‌سازی بدل شد.^(۶۲)

توسعه اقتصادی بدون برنامه و نامنظم در این سال‌ها و مخصوصاً در سال‌های صدارت دکتر منوچهر اقبال (۳۹-۱۳۳۶) بافت اجتماعی شهرنشینی در ایران - به ویژه در تهران - را به تدریج تغییر داد. پس از آن که طبقه جدید دارای ثروت انبوه، محله‌های قدیمی را ترک گفته و در شمال شهر با خانه‌هایی به سبک و امکانات اروپایی سکونت کردند، آن همزیستی دسته جمعی که به رغم اختلافات طبقاتی پیوسته در شهرهای ایران احساس می‌شد، در این سال‌ها رو به زوال گذاشت و پس از انقلاب سفید به کلی از میان رفت.^(۶۳)

افزایش فساد در گستره‌ای وسیع در ذهن نخبگان دموکرات آمریکایی (وابسته به حزب دموکرات)، شائبه خطر نفوذ کمونیزم را برمی‌انگیخت از این رو پس از پیروزی کندی در انتخابات ریاست جمهوری در دی ماه ۱۳۳۹ (۱۹۶۱) شاه برای انجام اصلاحات مورد نظر آمریکایی‌ها تحت فشار قرار گرفت.

ظاهراً دکتر امینی در افزایش مشکلات اجتماعی و آشوب‌های سیاسی در این دوران به منظور تحت فشار قراردادن شاه، بی‌تأثیر نبود.^(۶۴) با افزایش اغتشاشات، شریف امامی که از سال ۱۳۳۹ نخست‌وزیر بود مجبور به استعفا شد و خود امینی در سال ۱۳۴۰ به عنوان نخست‌وزیر بر شاه تحمیل شد. فشارهای آمریکایی‌ها برای انتخاب امینی به جای شریف امامی امر مکتومی نیست. به دلیل بحران‌های

دوش امینی نهاده بود، خود بر عهده گرفت و در سال ۱۳۴۱ همزمان با برکناری امینی آن را تحت عنوان «رفرم از بالا» که اصلاحات ارضی هم بخشی از آن بود با سرو صدای زیادی اعلام کرد. این طرح سپس به انقلاب سفید معروف شد.^(۶۶)

امادغده‌های امنیتی و نظامی شاه، همچنان باقی ماند و حتی با حاکمیت دموکرات‌ها بر سیاست خارجی آمریکا بیشتر هم شد. شاه همواره از هجوم نظامی همسایه بزرگ شمالی در بیم و هراس بود. این که ظرف ده سال پس از کودتا بودجه ارتش به ۴ برابر رسید و هر سال به بودجه هزینه‌های نظامی ۲۶ درصد افزوده می‌شد، همین هراس را توجیه می‌کند. به همراه سیل عظیم سلاح‌ها و تجهیزات آمریکایی، هزاران مستشار آمریکایی نیز وارد کشور شدند. شاه می‌خواست آن قدر قوی باشد که بتواند به اندازه و تازمان مفیدی در مقابل ارتش سرخ پایداری کند. اما واضح بود که چنین امکانی وجود ندارد. شاه ارتش قوی می‌خواست و برای این مهم به شدت به آمریکاییان احساس نیاز می‌کرد. شاه حاضر به اعطای هرگونه امتیازی بود، حتی امتیازی همچون کاپیتولاسیون که به حیثیت ملی و حقوق اساسی میلیون‌ها ایرانی ضربه‌ای سخت وارد می‌کرد. پیشنهاد کاپیتولاسیون که در اسفند ماه ۱۳۴۰ از سوی سفارت آمریکا به دولت ایران داده شده بود، دو سال بعد در کابینه علم بدون

دوران شریف امامی و عقاید لیبرالی دکتر علی امینی، دوران ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ سال‌های رواج نسبی آزادی، احزاب و مطبوعات مستقل محسوب می‌شود. در این سال‌ها گروه‌هایی همچون نهضت آزادی و جبهه ملی دوم تشکیل می‌شوند. دستکم در ایران، آزادی سیاسی همواره در نبود یا ضعف استبداد مجال ظهوریافته است. عقاید یا بهتر بگوییم گرایش‌های سیاسی لیبرالی دکتر امینی مولود سال‌های سفارت او در آمریکا و مخصوصاً روابط نزدیک او با سناتور جان اف کندی بود.

شاه در مورد اصل اصلاحات ارضی (مورد درخواست آمریکایی‌ها) با امینی اختلاف نداشت. ولی امینی اصلاحات ارضی را نقطه شروع تغییراتی اساسی در زمینه‌های دیگر و مبارزه با فساد اداری می‌دانست که شاه با آن موافق نبود. با وجود این، اختلاف اصلی شاه با امینی را باید در ارتباط نزدیک امینی با آمریکایی‌ها دانست و این که شاه در این رابطه برای قدرت مستبدانه خود احساس خطر می‌کرد.^(۶۵) اقدام پیشگیرانه شاه، تلاش او برای بهبود روابط با روسیه شوروی بود که مخصوصاً پس از کودتای ۱۹۵۸ عراق و کشتار خانواده سلطنتی در این کشور ضرورت بیشتری نیز یافته بود. پس از انتصاب دکتر امینی به مقام نخست‌وزیری، شاه که از روابط نزدیک او با آمریکایی‌ها بیمناک بود، خود در صدد برقراری روابط نزدیک‌تر با آمریکایی‌ها برآمد و شرایط حکومت دموکرات آمریکا را پذیرفت. شاه مسئولیتی که آمریکا بر



سر و صدا و بدون انتشار خبر آن به بیرون به تصویب رسید و یک سال بعد در مرداد ۱۳۴۳ نیز مجلس سنا آن را تصویب نمود.

با این حال، حرص و هراس شاه در خصوص مسائل امنیتی و نظامی نبود که باعث آغاز ضربان انقلاب شد، بلکه اجرای نخستین برنامه «اصلاحی» در چارچوب «رفرم از بالا» بود که چنین نقشی را ایفا نمود. در مهر ماه ۱۳۴۱ نخستین برنامه اصلاحی متعلق به حکومت علم با انتشار تصویبنامه‌ای در خصوص انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی افشا شد.

در این تصویبنامه، قید اسلام از شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان حذف و در مراسم سوگند انتخاب‌شوندگان به عضویت انجمن‌ها به جای سوگند به قرآن کریم، سوگند به کتاب آسمانی آورده شده بود.

با این مصوبه، امام خمینی برای ماهیت اسلامی کشور ایران احساس خطر کردند و به درکی از ضرورت قیام و اقدام رسیدند. امام خمینی بی‌درنگ علمای طراز اول قم را به نشست و گفتگو پیرامون این تصویبنامه دعوت کردند و یک ساعت بعد، اولین نشست علمای قم در منزل مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری تشکیل شد.^(۶۷) آغاز سال‌های دهه چهل شمسی در واقع آغاز دور جدیدی از کنش سیاسی در ایران بود که مشخصاً در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به نمود و تبلور می‌رسد. خواست و اراده امام به اقدام برای دین، از شانزدهم مهر ماه ۱۳۴۱ (انتشار تصویبنامه انجمن‌های ایالتی و

پانویس‌ها:

- ۱- عبدالمجید معادینخواه، زندگینامه امام خمینی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰، (جزوه منتشر نشده موجود در مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام).
- ۲- جیمزاف. گود، آمریکا در بی‌خبری: تحلیل وقایع ایران (۱۳۳۰-۱۳۲۵)، ترجمه احمد شمس، (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲)، ص ۶۶.
- ۳- ن. ک. به: «تاریخ معاصر ایران از دیدگاه امام خمینی»، تبیان، دفتر بیستم، (تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، ۱۳۷۶)، صص ۸۵-۱۷۵.
- ۴- پیتر آوری، تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، جلد دوم، (تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطایی، بی‌تا)، صص ۳-۶۱.
- ۵- همان، ص ۲۳.
- ۶- ن. ک. به: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران از پایان جنگ دوم جهانی تا سقوط رژیم پهلوی، (تهران: ناشر مؤلف ۱۳۶۸)، صص ۵-۳.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- ایرج ذوقی، ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم، (تهران: پازنگ، ۱۳۶۸)، صص ۲-۲۶۱.
- ۹- جان فوران، تاریخ تحولات اجتماعی ایران (از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی)، ترجمه احمد تدین، (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۸)، صص ۱۵-۴۱۴.
- ۱۰- آوری، پیشین، جلد سوم، مقدمه مترجم.
- ۱۱- در جستجوی راه از کلام امام (بخش ملی‌گرایی)، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶)، صص ۷-۶۶.
- ۱۲- مارک ج. گازیوروسکی، سیاست خارجی آمریکا و شاه، ایجاد یک حکومت سلطه‌پذیر در ایران، ترجمه جمشید زنگنه، (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۹) ص ۱۳۷.

- ۱۳- همان، جدول ص ۱۳۸.
- ۱۴- آرتور میلسپو، آمریکایی‌ها در ایران (خاطرات دوران جنگ جهانی دوم)، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، (تهران: نشر البرز ۱۳۷۰)، ص ۱۱۷.
- ۱۵- نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی، (تهران: قلم، ۱۳۶۹)، ص ۱۱۷.
- ۱۶- گازیوروسکی، پیشین، ص ۱۳۲.
- ۱۷- همان، ص ۱۳۷.
- ۱۸- همان، ص ۱۳۹.
- ۱۹- ذوقی، پیشین، صص ۴-۱۰۳.
- ۲۰- آوری، پیشین، جلد دوم، ص ۳۲۲.
- ۲۱- سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، مترجم عباس مخبر، (تهران: طرح نو، ۱۳۷۲)، ص ۷۷.
- ۲۲- گذشته چراغ راه آینده است، گروه پژوهش جامی، (تهران: نیلوفر، ۱۳۶۲)، ص ۵۲۷.
- ۲۳- سید جلال الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد اول، (قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۹)، ص ۳۵۷.
- ۲۴- همان.
- ۲۵- همان، ص ۳۷۶.
- ۲۶- سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی... همان، ص ۸۳.
- ۲۷- همان.
- ۲۸- همان، ص ۸۲.
- ۲۹- علیرضا ازغندی، ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب، (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶)، صص ۵۴-۱۴۹.
- ۳۰- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوروزی، (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۲)، ص ۲۹.
- ۳۱- مدنی، پیشین، ص ۳۲۷.
- ۳۲- عظیمی، پیشین، ص ۶۹.
- ۳۳- مدنی، پیشین، ص ۳۲۷.
- ۳۴- همان، ص ۳۳۲.
- ۳۵- همان، ص ۳۴۵.
- ۳۶- محمودطلوعی، بازیگران عصرپهلوی از فروغی تا فردوست، جلد دوم (تهران: نشر علم، ۱۳۷۲)، بخش بازیگران پشت پرده، صص ۹۰۴-۸۷۱.
- ۳۷- همان، جلد اول، فصل مربوط به علم.
- ۳۸- همان، جلد اول، ص ۴۸۴.
- ۳۹- حسین فردوست، (خاطرات) ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹)، ص ۲۵۷.
- ۴۰- صحیفه نور، جلد اول، صص ۳۷، ۶-۳۵، ۴۳، ۷۵-۷۳.
- ۴۱- کدی، پیشین، ص ۱۸۱.
- ۴۲- فوران، پیشین، ص ۴۲۲.
- ۴۳- گازیوروسکی، پیشین، صص ۱۲۱-۱۲۰.
- ۴۴- محمد حسن رجبی، زندگینامه سیاسی امام خمینی، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷)، ص ۲۲۰.
- ۴۵- به نقل از فوران، پیشین، ص ۴۲۲.
- ۴۶- در جستجوی راه از کلام امام، ملی‌گرایی... همان، صص ۶۷، ۶۸، ۷۱، به نقل از رجبی، پیشین، صص ۲۴-۴۲۰.
- ۴۷- عظیمی، پیشین، صص ۳۳۶-۲۴۵.
- ۴۸- همان، ص ۱۴۷.
- ۴۹- صحیفه نور، جلد ۱۲، ص ۱۱۸.
- ۵۰- کدی، پیشین، ص ۲۱۶.
- ۵۱- عظیمی، پیشین، ص ۴۶۷.
- ۵۲- در این تعریف از آزادی، از آثار ذیل مدد جست‌ایم:
- جان مک‌کوارای، فلسفه وجودی، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، (تهران: نشر هرمس، ۱۳۷۷)، صص ۸۳-۱۷۸.
- موریس کوروز، فلسفه هایدگر، ترجمه دکتر محمود نوالی، (تهران: حکمت، ۱۳۷۸)، صص ۱۳۳-۱۲۸.
- کارل پوپر (مصاحبه جیانکارلو بوزتی با)، درس این قرن همراه با دو گفتار درباره آزادی و حکومت دموکراتیک، ترجمه علی پاپا، (تهران: طرح نو، ۱۳۷۶)، صص ۱۳۸-۱۳۷.
- ۵۳- رجبی، پیشین، ص ۱۶۱.
- ۵۴- همان، ص ۱۶۲.
- ۵۵- آوری، پیشین، جلد سوم، مقدمه مترجم، ص ۶.
- ۵۶- فردوست، پیشین، ص ۳۳۳.
- ۵۷- همان، ص ۲۵۷.
- ۵۸- آوری، پیشین، ص ۶.
- ۵۹- همان.
- ۶۰- بهرام افراسیابی، ایران و تاریخ ایران، (تهران: نشر علم، ۱۳۶۷)، ص ۳۳.
- ۶۱- همان.
- ۶۲- محمد علی کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، جلد ۲، (تهران: پایپروس، ۱۳۶۸)، صص ۷-۹۵.
- ۶۳- همان، صص ۹۸-۹۷، به نقل از رجبی، پیشین، ص ۱۶۴.
- ۶۴- محمود طلوعی، داستان انقلاب، (تهران: نشر علم، ۱۳۷۳)، ص ۱۸۸.
- ۶۵- باری روبین، جنگ قدرت‌ها در ایران، ترجمه محمود طلوعی، (تهران: آشتیانی، ۱۳۶۳)، ص ۹۴.
- ۶۶- همان، ص ۹۵.
- ۶۷- طلوعی، داستان انقلاب، همان، صص ۳-۱۹۲.